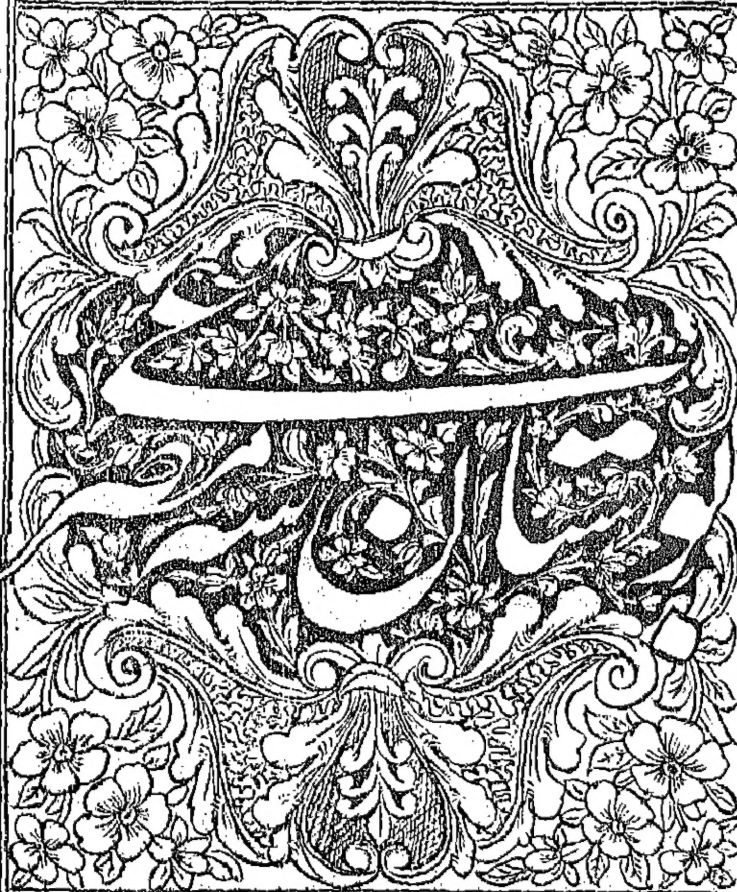




بِعَوْنِ صَنَائِعِ مَكِّيَّةٍ وَفَضْلِ خَلَاتِ زَمَانِهَا



در طبع نامی نشانی نو کشفی طبع من مقبول جهان



۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	فهرست کتاب بوستان
۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	عزیز جانم زلفت ایلم شایسته لبم کن در آفتاب عالم
۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	لکری پادشاه مرلین زین مرچ شانه زده جوان و جوان
۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	باب اول در تیر چاندازی اه حکایت اول گفتار اول
۴۱	۴۰	۳۹	۳۸	ع کی دیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۲	۴۱	۴۰	۳۹	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۳	۴۲	۴۱	۴۰	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۴	۴۳	۴۲	۴۱	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۵	۴۴	۴۳	۴۲	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۶	۴۵	۴۴	۴۳	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۲	۵۱	۵۰	۴۹	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۷	۵۶	۵۵	۵۴	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۸	۵۷	۵۶	۵۵	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۵۹	۵۸	۵۷	۵۶	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ
۶۰	۵۹	۵۸	۵۷	ع شنیدم پند شنیدم پند شنیدم چرخ چرخ

۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱
مگر ترا عشق	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم
۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
ع کی شک	ع کی تشنه	ع چنن	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
ع کی تشنه	ع شکایت	ع یکم روز	ع طبعی	ع طبعی	ع طبعی
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
ع کی تشنه	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
ع قضا	ع عقل	ع یکم روز	ع طبعی	ع طبعی	ع طبعی
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم	ع شبنم
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت	ع شکایت

۹۹	۹۹	۹۹	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
ح عشق	ح شنیدم	ح م دوست	ح چشمت	ح شبی در جوانی	ح کسبالی	ح جوانا	ح شبی بزم
۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱	۱۰۱
ح یکی پیش	ح بد اندر	ح زبان کرد	ح گسفت	ح قضا	ح ذوق	ح یکی سپاس	ح جوان
۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲
ح مراد	ح گسفت	ح شنیدم	ح بطن	ح شبی بزم	ح موداری	ح زعمد	ح یکی برود
۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳	۱۰۳
ح طریقت	ح گسفت	ح کسب	ح شنیدم	ح یکی دل	ح گل لاله	ح عین	ح یکی غله
۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴	۱۰۴
ح یکی گسفت	ح زید	ح زن نوب	ح جوانی	ح یکی تنق	ح زینا	ح پیدی	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵
ح پسر	ح شبی	ح خرابیت	ح درین شهر	ح غریب	ح یکی برچوگان	ح بضا	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶
ح گرمی	ح یکی صورت	ح اگر در جهان	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶	۱۰۶
۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷
ح غلامی	ح جوانی	ح هنرمند	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷	۱۰۷
۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸
۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸
۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹	۱۰۹
۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰	۱۱۰
۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱
۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲	۱۱۲
۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳	۱۱۳
۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴
۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵	۱۱۵
۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶	۱۱۶
۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷
۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸	۱۱۸
۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰







اگر طلبی کنی زمین ملی کنی  
 نال در آیه اول کنی  
 مگر بوی از عشق مست کند  
 بپای طلب ره بانجاری  
 بدو یقین برده با خیال  
 اگر ملک عقل را نپوید نیست  
 دین سر جز در دایمی رفت  
 کسانیکه زمین راه برشته اند  
 خلافت پیغمبر کس ره گزید  
 میندار سعدی که راه صفا

نخست سپید آمدن فی کنی  
 صفای پیروی حاصل کنی  
 طلبکار عهد است ملک  
 وزینجا ببال محبت پری  
 نماند سر از ده الا جلال  
 عیان نشین بگیر و تحسین است  
 کم آن شد که دین را می رفت  
 رفتند و بسیار گشته اند  
 که هرگز نینزل نخواهد رسید  
 توان رفت جز بر بی

در وقت سرور کائنات علیه افضل الصلوات  
 کریم النبی یا جمیل شیم  
 امام رسول استواری بیل  
 شینع الوری خواجه بعثت  
 طیبی که حسن ملک طور او  
 یقینی که تا کرده است  
 چو غم من بر تیرت شوم

انبی الکرایا شینع الامم  
 امین خدا عهد صریح  
 امام الهدی صمد و روان  
 همه نور ما پر تو نور او است  
 کتب خواجه چیت ملک نیست  
 بغیر میان سر زود و نیم



چه کم کرد ای صدر فخر خنده  
 که باشد شش گدایان خصل  
 خدایت ننگ گفت و جلیل  
 بلند آسمان پیش قدرت خجل  
 تو اصل وجود آدمی اوست  
 ندانم که این سخن گویمت  
 تر از لولا که کسین است  
 چه وصف کند سخنی تا نام  
 سبب نظم کتاب

ز قدر رفعت بدرگاه هستی  
 بهمان دار السلام از طفیل  
 زمین بوس قدر تو جلیل  
 تو مخلوق و آدم هنوز است  
 دیگر چه موجود شد فرشت  
 که والا تری ز آنچه من گویمت  
 شنای توطه و دین است  
 علیک الصلوٰۃ اعمی و السلام

در اقصای عالم بکشیم  
 شمع زهره گوشت ما شمع  
 چو پاکان شیر خاکی نهاد  
 توانی مردان این پاک بوم  
 درین آدم زبان همه بوستان  
 بدل گفتار من قدر آوند  
 مرا که نمی بود دران قدر هست  
 نه قدری که مردم بصوت خور

بسر بردم ایام با کس  
 زهر خونی خوشه یا ختم  
 ندیدم که رحمت بران خاک  
 بر این خیمه خاطر از شام و روم  
 تهنیت و شوق و شوق و شوق  
 بر دوستان اگر معافی نبرد  
 سخنانی شیرین تر از قند است  
 که آید باب معنی بکاغذ بر قند کو

چه کم کرد ای صدر فخر خنده  
 که باشد شش گدایان خصل  
 خدایت ننگ گفت و جلیل  
 بلند آسمان پیش قدرت خجل  
 تو اصل وجود آدمی اوست  
 ندانم که این سخن گویمت  
 تر از لولا که کسین است  
 چه وصف کند سخنی تا نام  
 سبب نظم کتاب

ز قدر رفعت بدرگاه هستی  
 بهمان دار السلام از طفیل  
 زمین بوس قدر تو جلیل  
 تو مخلوق و آدم هنوز است  
 دیگر چه موجود شد فرشت  
 که والا تری ز آنچه من گویمت  
 شنای توطه و دین است  
 علیک الصلوٰۃ اعمی و السلام

در اقصای عالم بکشیم  
 شمع زهره گوشت ما شمع  
 چو پاکان شیر خاکی نهاد  
 توانی مردان این پاک بوم  
 درین آدم زبان همه بوستان  
 بدل گفتار من قدر آوند  
 مرا که نمی بود دران قدر هست  
 نه قدری که مردم بصوت خور

بسر بردم ایام با کس  
 زهر خونی خوشه یا ختم  
 ندیدم که رحمت بران خاک  
 بر این خیمه خاطر از شام و روم  
 تهنیت و شوق و شوق و شوق  
 بر دوستان اگر معافی نبرد  
 سخنانی شیرین تر از قند است  
 که آید باب معنی بکاغذ بر قند کو

چه کم کرد ای صدر فخر خنده  
 که باشد شش گدایان خصل  
 خدایت ننگ گفت و جلیل  
 بلند آسمان پیش قدرت خجل  
 تو اصل وجود آدمی اوست  
 ندانم که این سخن گویمت  
 تر از لولا که کسین است  
 چه وصف کند سخنی تا نام  
 سبب نظم کتاب

چاکست بی قیمت اند حق  
 بغیب اندرم عیب ستور بود  
 بشوخی و غفلت بسند و ستان  
 چو بارش کنی استخوانی در دست  
 و گر محامد اتا بک از بو بکرن سعد زکی طاب است او  
 مرطع زمین نوع غواهان بنود  
 ولی شکر که دم شستام فلان  
 که سعدی که کوئی طاعت بود  
 سترگر بدوش نیازم جهان  
 جهاندار دین پرور دادگر  
 سر سرفراز و تاج مہمان  
 گرامیستند آید کسی در سہ  
 فطوری کتاب کیمت اعین  
 بیدار چمن و ملک و سر  
 نیاید پیش در دناک غمی  
 طبع کار خیرست و امیدوار  
 کلمه و شعر برسان برین



نهی دین و دواش نهی عمل و دوا

باب اول در عدل و رایی و تدبیر همانند آری

نمکخیز که جمای حق در قیاس  
 خدایا تو این شاه درویش تو  
 بسی بر سر خلق پاستینم ده  
 برومند دارش درخت آید  
 براه کلفت مرو سعیدیا  
 تو منزل مستناسی شده راه  
 چه حاجت که نه کرسی آسمان  
 چو <sup>در نهال</sup> نهال <sup>در نهال</sup> نیاید <sup>در نهال</sup>  
 بگو یا می غرت بر افلاک نه  
 بطاعت بنده چو در بر آستان  
 اگر بنده <sup>در نهال</sup> سر برین در <sup>در نهال</sup>  
 چو طاعت کنی لبش شای <sup>در نهال</sup>  
 که بر <sup>در نهال</sup> و دگارا <sup>در نهال</sup> تو <sup>در نهال</sup>  
 که کشور خدا <sup>در نهال</sup> نه <sup>در نهال</sup>  
 ای صاحب <sup>در نهال</sup> <sup>در نهال</sup>  
 چه بر خیزد از دست و کردار من  
 تو بر شیر و نیکی دهم دسترس

چه خدمت گذار و زبان سپاس  
که آسایش خلق و طشت است  
بتوفیق و طاعت و شکر و ارادت  
سرسبز و شریح بر حجت رسید  
اگر صدق داری بیای و بیا  
تو حق گوی و غم و حقا گوشت  
منی زیر پای قرل ارسلان  
بگوروی اخلاص بر خاک نه  
که نیست سر جا و دهستان  
کلاه خداوندی از سر نه  
چو درویش مخلص بر آو و خروش  
توانی درویش پس پرور توئی  
یکی از گدایان این روزگرم  
مگر دست لطفت شود و یارین  
و گر نه چه خیر آید از من بکس

[illegible]





چو مردانگی آید از همت نمان  
شهنشسته که بازارگان نخست  
کی آنجا و اگر همتش آن بود  
نکو ناید پست نام نیکی قبول  
برزگان مسافر بجان پرور  
تبه گردان ملک غمغریب  
غیبت آشنا بشو مساح است  
نکو دار صفت و مسافر عریض  
زیگانه برهنه کردن نکوست  
قدیمان خود را بنفراست  
چو خدمت گزاشت گردون  
گرا و اهرم دست خدمت

چو مردوان لشکر خیل زمان  
در چیر و سپهر و لشکر بستان  
چو آوازه رسد بدشمنوند  
نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکوئی بعالم برسد  
کز خاطر آزرده آید غمغریب  
که سیاح خلایب نام نکوست  
در اسبب سان پر خدایت  
که دشمن توان بود و در می دوست  
که هرگز نباید ز پرورده خد  
حق سالان نش فراموش کن  
ترا بر کرم و بختان دست

حکایت

شنیدم که شاهنور و دم در شید  
چو شد حالتش از مینوئی تباه  
که ای شام آفاق گستر بعدل  
چو بدلی تو کردم جوانی خویش

چو خسرو و سحرش قلم در شید  
نیشست ای حکایت بنزدیک شاه  
اگر من نماندم تو مانی بی فضل  
بنگام پیر می مرا تم و پیش

بازارگان و مسافر و رسول  
نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکوئی بعالم برسد  
کز خاطر آزرده آید غمغریب  
که سیاح خلایب نام نکوست  
در اسبب سان پر خدایت  
که دشمن توان بود و در می دوست  
که هرگز نباید ز پرورده خد  
حق سالان نش فراموش کن  
ترا بر کرم و بختان دست

بازارگان و مسافر و رسول  
نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکوئی بعالم برسد  
کز خاطر آزرده آید غمغریب  
که سیاح خلایب نام نکوست  
در اسبب سان پر خدایت  
که دشمن توان بود و در می دوست  
که هرگز نباید ز پرورده خد  
حق سالان نش فراموش کن  
ترا بر کرم و بختان دست

چو مردوان لشکر خیل زمان  
در چیر و سپهر و لشکر بستان  
چو آوازه رسد بدشمنوند  
نکو دار بازارگان و رسول  
که نام نکوئی بعالم برسد  
کز خاطر آزرده آید غمغریب  
که سیاح خلایب نام نکوست  
در اسبب سان پر خدایت  
که دشمن توان بود و در می دوست  
که هرگز نباید ز پرورده خد  
حق سالان نش فراموش کن  
ترا بر کرم و بختان دست

چو خسرو و سحرش قلم در شید  
نیشست ای حکایت بنزدیک شاه  
اگر من نماندم تو مانی بی فضل  
بنگام پیر می مرا تم و پیش



[illegible]



و وزیر اندرین شعله راه برود  
 که این را ندانم چه خوانند و است  
 شنیدم که بایند گاش است  
 سفر کردگان لا و با بی زیند  
 تشارچین خیره روی شاه  
 نعمت شده در شش گنم  
 بیدار توان سخن گفت نزد  
 فرما آن کسی گوشش داشت  
 سن این گفته اکنون ملک است  
 بنا خیر صورتی شش در  
 بداندیش بر خیره چون چش  
 بخوره توان آتش افروختن  
 ملک را چنان گرم کرد این خبر  
 غضب داشت در خون ویش  
 که برورده شش نه فرود بود  
 میازار برورده خوشستن  
 به نعمت نبایست پروروش

و این حکایت بر شاه برود  
 نخواهد لیسان درین ملک است  
 خیانت پسندست و شست  
 که برورده ملک و دولت نید  
 که بدنامی ارد در ایوان شاه  
 که بنیم تباخی و شش گنم  
 مکلفم ترا باقیست نم شود  
 که تیان و ویکتن در اعوش داشت  
 چنان کار مودوم تو نیز زن های  
 که هر در انیک گوزی مبار  
 درون بزرگان با شش نباش  
 پس گفته دخت کن سوختن  
 که جوشش برآمد چو جیل سیر  
 ولیکن سکون دست پریش داشت  
 ستم در پی داد و ستد می بود  
 چو تیر تودار و تیرش من  
 چو خاکی که بکشد او خون خروش

و این حکایت بر شاه برود  
 نخواهد لیسان درین ملک است  
 خیانت پسندست و شست  
 که برورده ملک و دولت نید  
 که بدنامی ارد در ایوان شاه  
 که بنیم تباخی و شش گنم  
 مکلفم ترا باقیست نم شود  
 که تیان و ویکتن در اعوش داشت  
 چنان کار مودوم تو نیز زن های  
 که هر در انیک گوزی مبار  
 درون بزرگان با شش نباش  
 پس گفته دخت کن سوختن  
 که جوشش برآمد چو جیل سیر  
 ولیکن سکون دست پریش داشت  
 ستم در پی داد و ستد می بود  
 چو تیر تودار و تیرش من  
 چو خاکی که بکشد او خون خروش

و این حکایت بر شاه برود  
 نخواهد لیسان درین ملک است  
 خیانت پسندست و شست  
 که برورده ملک و دولت نید  
 که بدنامی ارد در ایوان شاه  
 که بنیم تباخی و شش گنم  
 مکلفم ترا باقیست نم شود  
 که تیان و ویکتن در اعوش داشت  
 چنان کار مودوم تو نیز زن های  
 که هر در انیک گوزی مبار  
 درون بزرگان با شش نباش  
 پس گفته دخت کن سوختن  
 که جوشش برآمد چو جیل سیر  
 ولیکن سکون دست پریش داشت  
 ستم در پی داد و ستد می بود  
 چو تیر تودار و تیرش من  
 چو خاکی که بکشد او خون خروش

و این حکایت بر شاه برود  
 نخواهد لیسان درین ملک است  
 خیانت پسندست و شست  
 که برورده ملک و دولت نید  
 که بدنامی ارد در ایوان شاه  
 که بنیم تباخی و شش گنم  
 مکلفم ترا باقیست نم شود  
 که تیان و ویکتن در اعوش داشت  
 چنان کار مودوم تو نیز زن های  
 که هر در انیک گوزی مبار  
 درون بزرگان با شش نباش  
 پس گفته دخت کن سوختن  
 که جوشش برآمد چو جیل سیر  
 ولیکن سکون دست پریش داشت  
 ستم در پی داد و ستد می بود  
 چو تیر تودار و تیرش من  
 چو خاکی که بکشد او خون خروش

بحاطر بر م هرگز این طعن فرست  
 شه نشسته بر پشت کانیگ وزیر  
 تبسم کنان دست بر لب گرفت  
 حسود می که بنید بجای خود  
 من اساعت انما شمشنس  
 جو سلطان فضیلت هد بر ویم  
 در آقا قیامت نگیرد بدو دست  
 برینت بگویم حدیثی درست

ہدائتم کہ گفت اینچہ بر من  
 تعلیل بندیش و حجت مگر  
 کوہ ہر چہ گوید شاید شکیست  
 کجا بر زبان آور و جہنم  
 کہ نشانہ نشین زبر و ست  
 نہ اند کہ دامن بود و در پست  
 چو بند کہ در عمن دل او  
 اگر کوش با سید و داری

مرا بطعین را و بد شخصی بخواب  
نظر کرد و گفت ای منظر  
سرمه گین و می بنداشتن  
بخندید و گفت آن به شکل  
بر انداختن رخشان از پشت  
مرا بخنیدن را نمیکست لیک  
وزیر یک چاه من آبش سخت  
ولیکن نمیدیشتم از خشم شاه به

یقامت صنوبر بر وی آفتاب  
ندارند خلق از جان بست  
بگره ماهی در زشت بنگاشته  
ولیکن قلم در کف دشمن است  
کنونم بکین گوی نگارند زشت  
ز غلت نگو بد آیدش نیک  
بفرسنگ باید ز نگرش گریخته  
ولا و بود در سخن بی گناه

[illegible]

که چنانچه در این کتاب  
نویسی که در این کتاب  
ضمیمه است و در این  
کتاب نیز در این  
کتاب نیز در این  
کتاب نیز در این

در آن مکتب است که بتوی  
که حکمت و روانی و دولت  
میکنند که در ویش بهر دستگاه  
او دستگاهی است که در ویش بهر دستگاه  
و لیس و رنگی از رفت  
از اینان نزار شد

چون در این عالم که همه را می‌بینی  
در این عالم که همه را می‌بینی

فنی خصیان ۱۶

کتابخانه و موزه

الحمد لله

دودھنی باسیلا



[illegible]









با خلاق یا کیره درویش با سق  
زطامات و دعوی زبان بسته  
که اصلی نه اردوم فی قدم  
خین عرقه بر قبا داشتند

تو بر تخت سلطانی خویش نشین  
بصدق و ارادت بنیان بگذار  
قدم باید اندر خط رقت ندیم  
برزگان که نقد صفادار شدند

۱۰۰

بر نیکردی ز اهل علوم  
چرا این فلعه و شهر با من نماند  
پس از من بود سرور انجمن  
سر دست مردی و خدمت  
که از غم بفرسود جان و تن  
برین عقل و همت باید گریست  
چو رفتی جهان جای گیر گریست  
معم و مخور کو غم خود خورد  
رفتن و نشستن و بکشد آشتین  
بعد از تو باشد غم خود خورد  
باید نشسته بد بر رفتن بساز

شدیم که بگریست سلطان  
که یا نام از دست دشمن نماند  
بسی چهره گردم که فرزند  
بنون دشمن بدر دست یافت  
چندین ساله چه چاره کنم  
را شفت وانا که این گریه چیست  
لایت چه باشد غم خویش خور  
ایقدر تا بانی بس است  
ریشمندست و گرنی خرد  
سخت نیز دجهان دان  
مدرخو دکن که آن بر خرد  
ین چرخه افامت منانه

غلام حسن نامی اقلان  
نعمانی از قبا  
میرزا محمد علی  
میرزا محمد علی  
میرزا محمد علی





[illegible]

خبر داری از خسرو و انچه  
نه آن شوکت و پادشاهی  
الهم انکرم کرامت  
خطا من که در دست ظالم  
نقد خطا من در دست ظالم وین خطا من که در دست  
خسرو و خوشترین وادگر  
بقومی که نیکی پسند و خدای  
چو خواهد که ویران شود عالم  
نگاه اندازد نیکو دان حذر  
از اندیشه کند  
بزرگی از و دان و ششپاس  
خود خواند و در دست  
که شکرت کرد و بی این که مال  
و که خرد و پادشاهی کنی  
جست بر پا و شده خواب جو  
سیار از عالمی بیگ خرد که نه

[illegible][illegible]

تین





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۲۶  
 مکو جای اسطفت شست  
 سبکبار مردم سبکتر روند  
 تهیدست تشوین نانی خود  
 که اراچه اصل شود مان شام  
 غم و شاد بانی بسری کو کو  
 چه از آنکه بر سر نهادن ج  
 اگر شرفازی بکویان بست  
 در اندام کامل بر سر هر دو تا  
 حکایت  
 شنیدم که یکبار در درج  
 که شنیدم فرماندهی داشت  
 سپهر مدد که دولت و ق  
 طبع کرده بودم که کرمان غم  
 بکن بیخفت از گوشش  
 در معنی نکو کاری و بد کاری و عاقبت آن  
 نکو کار مردم نباشد بد  
 بدکار مردم نباشد نکو  
 سخن گفت با عا بدی  
 بسیر بر کلاه سرمه داشت  
 گرفتیم بایزوی دولت عراق  
 که نا که بخورند کرمان سرم  
 که از مردگان پندت آید گیش  
 کوز ز کسی بد که نیک بدش  
 چه کردم که با حسانه کمتر رو

دوستان  
از قول صیقلی که پادشاه از ایشان پرسیدند و جواب دادند که اینها را در میان خود نگذاشته اند و به پادشاهان دیگر فرستاده اند.  
پادشاهان دیگر نیز از ایشان پرسیدند و جواب دادند که اینها را در میان خود نگذاشته اند و به پادشاهان دیگر فرستاده اند.  
پادشاهان دیگر نیز از ایشان پرسیدند و جواب دادند که اینها را در میان خود نگذاشته اند و به پادشاهان دیگر فرستاده اند.

تو بار اتمی چاه کندی برآه  
 دو کس چه کند ازنی خاص و عام  
 یکی کند شش هزار باره جلدی  
 اگر بدست چشمت سیاهی  
 نه پندارم ای درخشان کشتی  
 درخت از هوم ای جان سپرد  
 طرب ناور و چشمت خرم خرم  
 بسراجم در فداوی چاه  
 یکی نیک محضر و گزشت نام  
 و گزتا بگردن درشت خلق  
 که هرگز نیار و گزتا بیا  
 که کندم ستانی بوقت درد  
 پندار هرگز کرد و بفروری  
 چه خرم فکری بر جهان چشم دار

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







<p>         جو نومید ماند از نیمه حیرت          بزم فرد هشتاد و نیاخت است       </p>	<p>         امیدش بفضل خدا ماند و سزا          که هر روزی جای دیگر است       </p>
--	---

کات

چنین گفت شورید و محرم  
اگر ملک جم میبایدی بخت  
اگر گنج قارون بدستی آوری

بجستی که امی وارث ملک جم  
نزد احوال میبایدی تاج تخت  
نماند ملک محرم بدستی برنی

حکایت

چو اكير سلطان بجان بخش داد  
تبرست پير و دشت از تاج و گاه  
چنين گفت و پوا نه بدو تيار  
ز بهي ملك و دوران سرور  
چنين است كه دين روزگار  
چو ديد سهروردي سهرورد  
منه بر جهان دل كه بگانه است  
نه لائق بود عيش بادلبي  
مكوني كن امثال چون ده ترا

کای

[illegible]

شمنه مرگیدار  
برون افوت کیدار  
پایه نیال صی  
شمن در گشت  
تنه اند است  
بنداخت ناما  
کو پوپ

[illegible]

مستحقان را که در این راه  
بسیار از دست می دهند  
چون در این راه بسیار  
از دست می دهند

[illegible]



[illegible]

ز ناله سربانی که در دور  
نه من کردم از دست خجرت  
عجب گزینست بد دل بدور  
و گزینست آمدن گوشش ز من  
ترا چاره را بنام برگشتن  
چو بیدار گردی توقع دار  
بدانم که چون خسبت دیدگان  
بدان کی ستوده شود پناه  
چو سودا سیرین بر زمین  
گرفت این سخن شاه ظالم محو  
در آن ده که طالع نمودن می  
بیا موزی از عالمان عقل و نحو  
ز دشمن شو سیرت خود که دو  
سزایش سزایان نه یار تو  
تو شردی بهت سر کند جز زشت  
ازین به رفیعت نگوید گشت

همه عالم اوازده جوست  
که خلقی ز خلقی یکی گشته گریه  
بکش که توانی همه خلقی گشت  
با نصایب بنده کوشن گشت  
نه بیچاره بگیند گشتن است  
که نامت نیستی کی رود ویر  
خفته ز وقت ستم یگان  
که خلقش نستانند در بارگاه  
پس چرخه نفرین کنان مودور  
ز سببی غفلت آید برون  
و هی را به بخشید و نه اندی  
نخند انکه از خصال عیب جو  
هر کجی از تو آید پیش گشت  
ملاحت گشتان و وسایل  
که یاران خوش طبع شیرین  
و گر عاتل یکی اشارت

天

[illegible][illegible]







که در کار خیرت بخت بد است  
 همه کس میدان کوشش درین  
 تو حاصل نکردی بکوشش  
 و است و شن و وقت مجموع  
 حیاتت خوش و غنیت بر جفا

نه چون دیگر است معطل گذشت  
 ولی گوی بخشش نه هر کس براند  
 خدا و تو خوی بهشتی شست  
 قد مشابت و پاپیه منوع باد  
 عبادت قبول و دعا مستجاب

همی تا به آید بخت بد سر کار  
 چه نتوان عدد و را به بخت  
 گر اندیشه داری ز دشمنی  
 عدد و را بجای جنگ ز برتری  
 بتدبیر شایده جهان خود و پیش  
 به تدبیر مستم در آید به بند  
 عدد و را بقصد گفت از آن کند پو  
 خذر کن ز بکار گفت که گنجی  
 وزن تا تو سنگ نه بر ابر و گرد  
 بود دشمنش نازده و دوست  
 وزن به سپاهی از خود و پیشتر

مادر اسی دشمن به از کارزار  
 به نعمت بیاید و رفقه لبست  
 بتقدیر احسان ز بان نشانه  
 که احسان کند کند دندان تیر  
 چه دوستی نشاید گردین بوس  
 که اسفند یارش چه جت کند  
 پس آفر از محبت چنان کن کرد  
 که از قطره سیلاب و دید می  
 که دشمن اگر چه ز خون دوست  
 کسی کشن بود دشمن از دوست  
 که نتوان زود بگشت با نشسته

[illegible]

















نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان

چو زنگدستی نزاری کسب  
نگهدار وقت فراخی کسب

به خیر تو گفت با نوری ده  
همه وقت پر دار مشک بسو  
بدینا توان اخوت پینتن  
ز دست تنی بر نیاید  
اگر ننگدستی مروین یا  
تهدیدست در خور و یان پیچ  
و گر هر چواری بکفت بر نی  
اگر این بسی تو هرگز توشتی

ما ز آدم حکایت و مرز و حد کف

چو سماع خیر این حکایت کف  
پراگنده دل شست آن کف  
مرا دست گاهی که بر من است  
نه ایشان بخت کف  
پدرم بخت و مال پیر  
همان به که امروز مردم خوردند

کای کای کای کای کای کای  
کای کای کای کای کای کای  
کای کای کای کای کای کای

نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان

نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان  
نوروزی چواری ز جوی کجایان

۴۴  
 حکایت  
 پند آمدش در نظر کار خویش  
 که نتوان ازین خوبتر راه رفت  
 غرورش سر از جاوه بر تافتی  
 که ای نیکبخت مبارک نهاد  
 که نزدی مبین حضرت آورده  
 به ازالت گفت بھر منبری  
 با خیز و اسوس خاطر برین  
 نه بلبیس ابلیس در جاوه رفت  
 اگرش حجت حق نه در تافتی  
 یکی هالت از غیب آواز داد  
 سپندار گری ساعتی کرده  
 با حسانی آسوده کردن و  
 حکایت  
 بزرگ سلطان چنین گفت  
 برو تا خواست لصدی دهند  
 بگفتا بود مطیع امر و سرور  
 زن از ناپیدی سر از خیش  
 که سلطان ازین دو گوئی جدا  
 خورد و که خیرش آید و دست  
 مسلم کسی را بود و زده و  
 و گر نه چه حاجت که حجت بر  
 خیالات نادان خلوت نشین  
 صفایست در آب و آینه  
 که خیرای مبارک در زرق  
 که فرزند گاست سجی و درند  
 که سلطان بشیبت و در  
 همیگفت با خود دل فاقه  
 که افطار او عبد طفلان است  
 به از صائم الد هست و نیاست  
 که در خانه را و در دهان  
 ز خود باز گیر و بهم خود  
 بهم بر کند عاقبت کفر و دن  
 ولیکن صفدار بساید تمیز





[illegible]

[illegible]



من از حاتم آن سبب نبی اود  
بدانم که در وی شکوه می است  
رسول خرومند عالم بطی  
زین مروه و ابرگر یان برو  
بمنزل که حاتم آمد و سرور  
سماطی میگفتد و اسی کشت  
شب آنجا بود و در روز و ک  
همی گفت حاتم پریشان چو  
که ای پره در موبد نیکام  
من آن باد و رفتار دگر نشا  
که دانستم از دست باران  
بنوعی و گریه و راهم نبود  
مروت ندیدم در آئین خویش  
مرانم باید در تسلیم فاش  
کسان را درم و او تو شریف  
خبر شد بروم از جو افراط  
ز حاتم بدین نکته را خنی مشو

نخواهم که او مکتب کرد و دوا  
و گریه کند با یکس طبعی است  
روان کرد و دوه مرد و همراه وی  
صبا کرد و بار دگر جهان درو  
بر سو و چون تشنه بر زده بود  
بدانم شکر و او شان بر رشت  
گفت آنچه دانست صاحب  
ز سرست بدان همکند و  
چرا بدین از نیم نگفته پیام  
ز بهر شهاد و شش کردم کتاب  
نشانید شدن در چراگاه خیل  
چنین با سپهر گاه نیم بود  
که همان شبیدول از فاش  
و گریه مری نامور که مباحش  
طبعی است اخلاق میگویند  
هزار آفرین کرد بر طبع وی  
ازین نعت تر صاحب ای شفو

نخواهم که او مکتب کرد و دوا  
و گریه کند با یکس طبعی است  
روان کرد و دوه مرد و همراه وی  
صبا کرد و بار دگر جهان درو  
بر سو و چون تشنه بر زده بود  
بدانم شکر و او شان بر رشت  
گفت آنچه دانست صاحب  
ز سرست بدان همکند و  
چرا بدین از نیم نگفته پیام  
ز بهر شهاد و شش کردم کتاب  
نشانید شدن در چراگاه خیل  
چنین با سپهر گاه نیم بود  
که همان شبیدول از فاش  
و گریه مری نامور که مباحش  
طبعی است اخلاق میگویند  
هزار آفرین کرد بر طبع وی  
ازین نعت تر صاحب ای شفو

نخواهم که او مکتب کرد و دوا  
و گریه کند با یکس طبعی است  
روان کرد و دوه مرد و همراه وی  
صبا کرد و بار دگر جهان درو  
بر سو و چون تشنه بر زده بود  
بدانم شکر و او شان بر رشت  
گفت آنچه دانست صاحب  
ز سرست بدان همکند و  
چرا بدین از نیم نگفته پیام  
ز بهر شهاد و شش کردم کتاب  
نشانید شدن در چراگاه خیل  
چنین با سپهر گاه نیم بود  
که همان شبیدول از فاش  
و گریه مری نامور که مباحش  
طبعی است اخلاق میگویند  
هزار آفرین کرد بر طبع وی  
ازین نعت تر صاحب ای شفو

نخواهم که او مکتب کرد و دوا  
و گریه کند با یکس طبعی است  
روان کرد و دوه مرد و همراه وی  
صبا کرد و بار دگر جهان درو  
بر سو و چون تشنه بر زده بود  
بدانم شکر و او شان بر رشت  
گفت آنچه دانست صاحب  
ز سرست بدان همکند و  
چرا بدین از نیم نگفته پیام  
ز بهر شهاد و شش کردم کتاب  
نشانید شدن در چراگاه خیل  
چنین با سپهر گاه نیم بود  
که همان شبیدول از فاش  
و گریه مری نامور که مباحش  
طبعی است اخلاق میگویند  
هزار آفرین کرد بر طبع وی  
ازین نعت تر صاحب ای شفو



[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

همگفت گریان برخوان طبعی به بخشیدن آن قوم و دیگر عطا	بسیع رسول آمد آواز وی باد که هرگز نیکو داصل و گوشت
ز بنگاه حاتم کی پیسید ز راوی چنین یاد دار خمیر	طلب ده درم سنگ فاند کرد که پیشش و ستاد تنگ شکر
زن از خیمه گفت اینجا چه بدید شنید این سخن نام برد و اطی	همان ده درم حاجت پیروز بخندید و گفت ای دلارام گی
گراود در خور حاجت خویش است چو حاتم باز او در دهنه و دگر	چو از وی آل حاتم کاست ز دوزخ آن گیتی نیاید مگر
ابو بکر سعد آنکه دست نوا رعیت پناه و ملت شاد و باد	هنگامش بر دیوان سوال بسیع مسلمانان آباد و باد
سر از داین خاک فوخته بودم چو حاتم که گریسته قوی	ز عدلت بر تسلیم یونان روم نبردی کس اندر جهان نام
شنا ما ندان نامور در کتاب که حاتم بدان نام و آوازه است	ترا هم نشنا ماند و هم ثواب ترا سخی و جود برای حد
تکلف بر فرد در ویش نیست له چند آنکه جدت بود و حیرن	وصیت همین یک سخن نیست ز تو خیر ماند ز سعدی سخن

[illegible]

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

همه سنگها گوش دارا بی پر  
 در او باش پاکان شوریده  
 بعزت کش باز سر جلالی  
 کسی که بادوستی سرخوش  
 بدزد چو گل جامه از دست خار  
 غم حلقه خور در هواست یکی  
 که بیت خاکپایان شوریده  
 تو هرگز بسین شان بخشیم  
 کسی را که نزدیک فلک بر او  
 در معرفت بر کسان است باز  
 بسایخ عیثان تلخی نشان  
 بوسی گرت عقل و تدبیر  
 که روزی منبر باید از شهر  
 مسوزان در حمت کل اندر خمر

که لعل از میانش نباشد در  
 همان بی تاریک لعل انگ  
 که افسی سر وقت صاحب  
 نه مینی که چون بار دشمن  
 که خون در دل افتاد و خند جو  
 مراعات صد کن برانی کی  
 حقیر و فقیر اندر نظر  
 که ایشان پسندیده حق پسند  
 چه دانی که صاویبیت خود  
 که در راست بر و ایشان  
 که آیند در حمله و امن نشان  
 ملک را نو آرد نو جانند  
 بلندیت بخشد جوگر و دلمس  
 که در نو بهارت نماید بریت

که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد

همه سنگها گوش دارا بی پر  
 در او باش پاکان شوریده  
 بعزت کش باز سر جلالی  
 کسی که بادوستی سرخوش  
 بدزد چو گل جامه از دست خار  
 غم حلقه خور در هواست یکی  
 که بیت خاکپایان شوریده  
 تو هرگز بسین شان بخشیم  
 کسی را که نزدیک فلک بر او  
 در معرفت بر کسان است باز  
 بسایخ عیثان تلخی نشان  
 بوسی گرت عقل و تدبیر  
 که روزی منبر باید از شهر  
 مسوزان در حمت کل اندر خمر

حکایت در خیال و سنه ز غدا اما  
 زرش بود و یارای خرون  
 نژادی که فردا بکار آید  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد  
 که از زنگ غبار و ن اورد



۵۴  
 سخنهای سعدی شایسته  
 در لغت این روی برافروخته  
 حکایت احسان اندک و مثره آن بی نهایت  
 جوانی بدانک گرم کرده بود  
 بحر می گرفت آسمان بهش  
 تماشا کنان برور و کوی با  
 چو دید اندر آتش دوستی  
 دلش بر جوانی مسکین  
 بر آورد زاری که سلطان بود  
 بهم بر می سود دست درین  
 نقره و از ایشان بر آمد خورشید  
 پیاده بسطرا در بارگاه  
 جوان از میان فتنه برود  
 بهوش بر سید و بهشت نمود  
 چونیک است خوی من و را  
 بر آورد سپهر دلاور زبان  
 بقول دروغی که سلطان بود  
 تنیای پیری بر آورده بود  
 فرستاد سلطان کشتن شمشیر  
 گاه پویی ترکان و جوش عوام  
 چو از ابدست حلاق اسیر  
 که باری دل آورده و دست  
 جهان ماند و خوی سپیده بود  
 شنیدند ترکان آهست تیغ  
 تپانچه زنان بر سر و روی دو  
 دویدند و بر تخت دیدند شاه  
 بگردن بر تخت سلطان اسیر  
 که مرگ منت خواستن بر چو بود  
 بر مردم آخرت را خواستی  
 که ای حلقه در گوش حکمت جهان  
 نزد می و بیچاره گاه جان برود

این سخن کشته  
 احسان کردن و عمل  
 نفع من  
 بسبب کینه  
 چو بیستی آمد و بیچاره  
 بهیچین شتاب و بیچاره  
 در سپاه  
 عوام از اسیر  
 مبنی شد  
 فخر و شادمانی  
 زینب  
 به از گذشت  
 یعنی پاری  
 شاه را از فتنه  
 شدم از بند  
 عسای هر موسی  
 عین بن و  
 نام خفی در اندیشه  
 ایضا  
 این سخن را در اندیشه  
 کاین دنیا

حکایت احسان اندک و مثره آن بی نهایت  
 جوانی بدانک گرم کرده بود  
 بحر می گرفت آسمان بهش  
 تماشا کنان برور و کوی با  
 چو دید اندر آتش دوستی  
 دلش بر جوانی مسکین  
 بر آورد زاری که سلطان بود  
 بهم بر می سود دست درین  
 نقره و از ایشان بر آمد خورشید  
 پیاده بسطرا در بارگاه  
 جوان از میان فتنه برود  
 بهوش بر سید و بهشت نمود  
 چونیک است خوی من و را  
 بر آورد سپهر دلاور زبان  
 بقول دروغی که سلطان بود

پرسید کای مجلس آرای مرد  
که بود اندرین مجلس پادشاه  
در روزی داشتم بر در خانه گفت  
لباسیه در پیش نیکروی نشست  
در نیوقت نو میدی آن مرد را  
که یارب برین بنده بخشایشی  
چه گفتم چو حل کردم این راز را  
که اتفاق در سایه پیکش  
در خست مرد گرم بار دار  
خطیب را اگر تشنه بر پی زند  
لبی پاداری درخت هنر

گفتار اندر سبب ملک سیاست ملک  
که بستم در باب احسان بسی  
بخورم و دم از از را خون مال  
کسی را که با خواجه تست جنگ  
بر انداز بجی که حصار آورد  
کسی را به پای جهت ان  
بخشای بر سر کما طالعی است  
جهان سوز را کشته بهر جان

که بود اندرین مجلس پادشاه  
لباسیه در پیش نیکروی نشست  
در نیوقت نو میدی آن مرد را  
که یارب برین بنده بخشایشی  
چه گفتم چو حل کردم این راز را  
که اتفاق در سایه پیکش  
در خست مرد گرم بار دار  
خطیب را اگر تشنه بر پی زند  
لبی پاداری درخت هنر

که بود اندرین مجلس پادشاه  
لباسیه در پیش نیکروی نشست  
در نیوقت نو میدی آن مرد را  
که یارب برین بنده بخشایشی  
چه گفتم چو حل کردم این راز را  
که اتفاق در سایه پیکش  
در خست مرد گرم بار دار  
خطیب را اگر تشنه بر پی زند  
لبی پاداری درخت هنر



چو در چشم شاد بید زرت وگر با کست بر نیاید نفس تو گوئی بحشیم اندر شربت نه اندیشه از کس که رسوا شود گرت جان بخوابد بخت چو عشقی که بنیاد او بر هواست عجب داری از سادگان بسودای جانان ز جان بیاد حق از حلق بگریخته نشدید بار و دوا کردشان است از ازل تخمشان گنجش گر و بی مکر از عیش نشین بیک نفره کو بی زجا کردند چو باد اندر پنهان و چالاک سحر با کینه چندان که فرس کشته از بس که شبانه شب روز و هر سودا و سوز	رز و خاک یکسان نماید برت که با و ماند در جای کس وگر چشم بر جم نبی در دست نه قوت که بکشد شکمیا شود درت تیغ بر سر نهاده چنین فتنه آگیز و فرار و که باشند در بحر معنی غرق بیکر حبیب از جان متغزل چنان ست ساقی که می نخته که کس مطلع نیست بر درویشان بهر یاد و قلوبی در خوش قد مهای خالی و دم آتشین بیک ناله ملکی شهر کردند چو مشک اند خاموش بشیم فرو شوید از دیده نکل بسحر که خروشان و امانده اند ندانند از شفق شب زرو
---	---

وستان

ای جوان خوش خلق  
ای سرور این شهر  
آواز غوغای تو  
در دلم زنده است  
ای که ز تاب کبر  
صورت عجب روشن  
ظاهر کمال  
کام ندری و ناله  
چون اختلاط  
ای که ز تاب کبر  
صورت عجب روشن  
ظاهر کمال  
کام ندری و ناله  
چون اختلاط

ای که ز تاب کبر  
صورت عجب روشن  
ظاهر کمال  
کام ندری و ناله  
چون اختلاط  
ای که ز تاب کبر  
صورت عجب روشن  
ظاهر کمال  
کام ندری و ناله  
چون اختلاط

ای که ز تاب کبر  
صورت عجب روشن  
ظاهر کمال  
کام ندری و ناله  
چون اختلاط



[illegible]











گفت ای وفادار فرخنده جو  
 گفتا سبز نام من پیش دوست  
 حکایت سلطان محمود و وصدق محبت او و سرت  
 کی خروده بر شاه غرین گرفت  
 گلی را که نرنگ باشد نه بود  
 محمود گفت این حکایت کسی  
 که عشق من ایخواجی بر خوی است  
 شنیدم که در تنگای ششتر  
 بیجا ملک آستین برافرازد  
 سواران قبی در درم جان شد  
 نماز از دشان قاتل گردون فرار  
 گم کرد کاس دلبر و شمع  
 من اندر قفالی توی تا خستم  
 گریست و بیتی هست در بارگاه  
 خلاف طریقت بود کا و لیا  
 اگر از دوست چیست احسان  
 ترا تا دهن باشد از حص بکار

بیایم که داری بلبل بگوی  
 که چیست و کمر من اینجا که او  
 که حسنی نذر و ایازای شکفت  
 غریب است سودای بلبل بود  
 به پیچید از اندیشه بر خود بسی  
 نه بر قد و بالای نیکوی او  
 بیفتاد و شکست صندوق  
 و را سجا به تعبیل مرکب براند  
 از سلطان بیخبریشان شنید  
 کسی در قفای ملک خرایار  
 ز قیاحه آورده گفت هیچ  
 ز خدشت یغیت نیز خستم  
 خلعت مشغول از یادش  
 تنها کند از خند و اخگر خندا  
 تو در بند خویشی نه در بند دوست  
 نیاید بگوشت دل از غیب راز

دوازده سلطان محمود  
 خود را به دست سپار  
 بیایم که داری بلبل بگوی  
 که چیست و کمر من اینجا که او  
 که حسنی نذر و ایازای شکفت  
 غریب است سودای بلبل بود  
 به پیچید از اندیشه بر خود بسی  
 نه بر قد و بالای نیکوی او  
 بیفتاد و شکست صندوق  
 و را سجا به تعبیل مرکب براند  
 از سلطان بیخبریشان شنید  
 کسی در قفای ملک خرایار  
 ز قیاحه آورده گفت هیچ  
 ز خدشت یغیت نیز خستم  
 خلعت مشغول از یادش  
 تنها کند از خند و اخگر خندا  
 تو در بند خویشی نه در بند دوست  
 نیاید بگوشت دل از غیب راز

نمودار و سبک  
 بیایم که داری بلبل بگوی  
 که چیست و کمر من اینجا که او  
 که حسنی نذر و ایازای شکفت  
 غریب است سودای بلبل بود  
 به پیچید از اندیشه بر خود بسی  
 نه بر قد و بالای نیکوی او  
 بیفتاد و شکست صندوق  
 و را سجا به تعبیل مرکب براند  
 از سلطان بیخبریشان شنید  
 کسی در قفای ملک خرایار  
 ز قیاحه آورده گفت هیچ  
 ز خدشت یغیت نیز خستم  
 خلعت مشغول از یادش  
 تنها کند از خند و اخگر خندا  
 تو در بند خویشی نه در بند دوست  
 نیاید بگوشت دل از غیب راز

[illegible]





کدامی را در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست

مترس از محبت که خاکت کند  
 نه وید نبات از جوب دست  
 ترا با حق آن آشنایی و  
 که تا با خودی در خودت تراست  
 نه مطرب که آواز یابی ستور  
 محسوسش شوریده دل پر ز  
 نه بم و انداخته سگمان نه زیر  
 سر اینده خود می نگر و خوش  
 چو شوریدگان می پستی کنند  
 بر قص اندر آیند و ولاب و  
 به تسلیم سر در گریبان برید  
 بگویم سماع اسی برادر که چشمت  
 اگر از بین معنی بودیست او  
 و که مرد و دوست و بازی لرغ  
 چه مرد و سماع شهوت پرست  
 پریشان شود گل بیا و سر  
 جهان پر سماعست دوستی و سر

که باقی شوی گر هلاکت کند  
 مگر خاک بروی بگرد و خست  
 که از دست خویشت مانی ده  
 و زمین نکته جز بنحو آگاه نیست  
 سماعست که عشق داری شود  
 که او چون گس دست به سر زد  
 با آواز مرغی بنا لد فیتت  
 ولیکن نه هر وقت باز نیست گوش  
 بر آواز و ولاب مستی کنند  
 چو ولاب بر خود بگرد بیدار  
 چو طاق نماز گریبان درند  
 بگویم سماع را بدانم که کیست  
 و رفته فرو ماندار سیر او  
 قوی تر شود و لوس اندر مرغ  
 با آواز خوش خفته خیر دست  
 نه میزم که نشکا فدنش خبر  
 ولیکن چه میزد در این سر کور

کدامی را در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست

کدامی را در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست  
 که در این دنیا خست

سمند زنه گر دواتش مگرد  
 زخو رشید پنهان شود موش کو  
 یکی را که دانی که خیم تو اوست  
 ترکس نکوید نکو می کنی به  
 که دانی که از پادشاه خوست  
 لجا و حساب آور و چون تو دوست  
 پندار که در چنان مجلسی  
 و گر با همه خلق نرسد کن  
 که کن که پروانه سوز ناک  
 مرا چون خلیل آتش در دل است  
 نه دل دامن درستان می کشد  
 نه خود را با تشنخ و دینم  
 مرا همچنان دور بودم که خست  
 نه آن میکند یار در شاهدی  
 که عیسم کند بر تو لای دوست  
 مرا تلف حرص دانی چرا  
 بسوزم که یار سنده او

که مردانگی باید انکه نبود  
 که جمل ست با آهنی نپسند  
 نه از عقل باشد گشتن بدو  
 که جان در سه و کار اوی کنی  
 قضا خود و سودای بهودخت  
 که روی ملوک و سلطان در تو  
 مرا کند با جو تو مفت سسی  
 تو بخار و بر تو گر می کند  
 چه گفت ای عجب گریه و زاری  
 که پنداری این شعله برین گشت  
 که تهرش گریه جان میکشد  
 که زنجیر شوق ست در گردنم  
 نه امیدم که آتش من در فرو  
 که با او توان گشتن از راهی  
 که من را خیم شسته و پای دوست  
 چو او هست اگر من باشم روست  
 که در می سبایت کند بسوز دوست

بسیار از این شعرها در این کتاب است و بعضی از آنها در این صفحه نیز آمده است.

بسیار از این شعرها در این کتاب است و بعضی از آنها در این صفحه نیز آمده است.

بسیار از این شعرها در این کتاب است و بعضی از آنها در این صفحه نیز آمده است.

بسیار از این شعرها در این کتاب است و بعضی از آنها در این صفحه نیز آمده است.







[illegible]

چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است

که از آنکه خون شد از سوز و درد  
نداشت در بارگاه غنچه  
که احاطه پاکت مسیت پلشت  
برین آستان عجز و سبکدشت  
چو خود را از نیکان شردی بری  
اگر فردی از مردی خود و مگوی  
پس از آن بی هنر حمله یوت  
ازین نور طاعت نیاید بجا  
نخورد از عبادت بران بخرد  
سخن ماند از عافتان یا و گاه  
گشت کار اندیشه ناک از خدای

که این تمکیم بر طاعت خویش کرد  
که چو چارگی به ز کبر و سبک  
در دوختش را بنا یک  
به از طاعت و خیرین نیست  
نی گنجد اندر خدای خودی  
نه به شوم واری به بر و گوی  
که بیست است چون پسته غری است  
بر و غدر تقصیر است  
که با حق نکو بود و حسن  
در سعدی همین یک سخن یاد  
به از پارسای عبادت نهی

حکایت و انشمن در ویش و قاضی است  
در اوان قاضی بصفت است  
تقصی کمن جابته تنگست  
انکه که قاضی در ویش نیست  
ندانی که بر تمام تو نیست  
سجای بزرگان و لیری کمن  
نه هر کس سر او را باشد

در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است

در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است

در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
در این عالم همه چیز از خاک و گل است  
و چون که در این عالم همه چیز از خاک و گل است



چو منکر بود پا و شمر را قدم  
 حکم کند سیر بر بوی گل  
 گرت نهی منکر بر آید دست  
 و گرد دست قوت نداری بگوی  
 چو دست و زبان را نماند جمال  
 یکی پیش و آنای خلوت نشین  
 که یکبار آخسته برین رفته است  
 دم سوزناک از دل باخست  
 بر آورده و جهان دیده دست  
 خوش است این شپش و نقش از گاو  
 کسی گفتش ای قدوه راستی  
 چه بد عهد را نیک خواهی ز بهر  
 چنین گفت بینده تیر خوش  
 لطافات مجلس ببار استم  
 که هر که باز آید از خوشی شربت  
 همین سحر مست عیشش تمام  
 حدیثی که مرد سخن ساز گفت

که یار در دوا ز امر معروف و  
 فروماند از نیک از اول  
 نشاید چو پیدست و پایشان  
 که پاکیزه گرد و باند ز خوشی  
 بهشت نمایند روی رحال  
 بنا کنید و بگریست سر برین  
 دعا کن که مانی ز بانیم و دست  
 قوی تر کنه غمت و تنه و تبر  
 چه گفت ای خداوند بالا و پست  
 خدا یا همه وقت او خوش بد  
 بدین بد چو انیسکوی خوشی  
 چه بد خواستن رسد خلق شهر  
 چو سحر سخن در نیایی مجوش  
 ز دا و آفرین تو به باش حوام  
 بعیشی رسید جاودان در شب  
 تبرک اندر شش عیشهای ام  
 یکی ز نمیان ملک برگفت

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 از این کتاب



[illegible]





۴۶  
کتابخانه عمومی  
موزه و کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

<p>اگر خود همین صورتی چون طلسم و گریه و رانی درخت کرم نیمینی که در گنج تربیتی بدولت کسانی سرازده خند نگیرد در وحشت پرست حکایت در معنی شما هست اهلان کل نیلروان</p>	<p>جمع برود شومی لبصاحبی اگر بند دوستش تنی بود پاک برون تاحت خواهند چهره که ز بهار این کز دمان خشم که چون گریه زانو بدل بنهند شومسجد آورد و گان شهید ره کاروان شیر مردان زند سپید و سیاه پاره بر دو تن زهی جو فروشان گندم نای مبین در عبادت که بر آید عقصابی کلیم اندیشدار خوانم</p>
<p>بیشتری و است بپیر و جو چشم بر نیکنامی خوری لاجبیر پیر گور معروف و معروفست که تاج تکبست بنید خند نداند که خشمیت بکار اندیست تقدیر آن زمان در میان حاکم که ز بر رشاندی ویش چو خاک نکوه میدان آغاز کردش بکوی دینگان درنده صوف پوش و گر صیدی قند پوشک در که در خانه کمتر توان یافت ولی حاتم مردم اینان کنند بسالوش و پنهان ز راند و جهان گردش کوی خوش گوی که در قص و حالت خوانند و پس انگه نمایند خود را از اند</p>	<p>جمع برود شومی لبصاحبی اگر بند دوستش تنی بود پاک برون تاحت خواهند چهره که ز بهار این کز دمان خشم که چون گریه زانو بدل بنهند شومسجد آورد و گان شهید ره کاروان شیر مردان زند سپید و سیاه پاره بر دو تن زهی جو فروشان گندم نای مبین در عبادت که بر آید عقصابی کلیم اندیشدار خوانم</p>

من از خود یقین می داشتم که این کتاب را به دست  
و اما سال پیش که به دست شما رسید  
چون دیدم که این کتاب را به دست شما  
باز آن گفتم که این کتاب را به دست شما  
من از خود یقین می داشتم که این کتاب را به دست



<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>
<p>که پنداشت عیب من نیست پس نزد و نفع ترسم که عالم نکوست بیاگو سیر نسخه از پیش من که بر جاس سیر بلایا بوده اند که صاحب دلان بار شو خان بشکست ملامت کنان بشکند</p>	<p>نزدیم چنین نیک پندار پس بیشتر گویم که هم گراوست کرم عیب گوید بداندش من کسان مروراه خدا بوده اند زبان باش تا پستیت گرا از خاک مردم بشوی کنند</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>
<p>برون آمد صیحه دم با سلام برسم عید بقیه برتبه هران کین بودار و ملک است پریشان دل و خاطر شفته است چو حرمتا مل کنان ز آفتاب همم زو عیش بود و اوجی در لود عیش و ولای کام و باز من از گور سر بر بگیرم خشت که بنده غم ام و ز بر پای است که در آخرت نیز خشت کشتی</p>	<p>ملک صالح از پادشاهان شام بکشتی در اطراف و بازار و کوچه که صاحب نظر بود و در شمس و در دوشین و مسجدی خفته است شب سرشان بپایه ناز و نوا یکی زبان و دیگری که این پادشاهان گردن در امید با عاجزان در بهشت بهشت برین ملک و ما و اسی همه عمر از این چه دیدنی خوشی</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>
<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>	<p>درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون درآمد باطنی و بیرون</p>













[illegible]





[illegible]

۱۰۰ یعنی با خود  
 از کشتن با خود  
 ۱۰۱ یعنی با خود  
 ۱۰۲ یعنی با خود  
 ۱۰۳ یعنی با خود  
 ۱۰۴ یعنی با خود  
 ۱۰۵ یعنی با خود  
 ۱۰۶ یعنی با خود  
 ۱۰۷ یعنی با خود  
 ۱۰۸ یعنی با خود  
 ۱۰۹ یعنی با خود  
 ۱۱۰ یعنی با خود  
 ۱۱۱ یعنی با خود  
 ۱۱۲ یعنی با خود  
 ۱۱۳ یعنی با خود  
 ۱۱۴ یعنی با خود  
 ۱۱۵ یعنی با خود  
 ۱۱۶ یعنی با خود  
 ۱۱۷ یعنی با خود  
 ۱۱۸ یعنی با خود  
 ۱۱۹ یعنی با خود  
 ۱۲۰ یعنی با خود

بنام روی از هم بدادیم دست	چو ماهی که با جوشن اندشت
چو طالع ز مار روی بر تیج بود	سپرش تیرفتن تیج بود

حکایت

یکی آهنی پنجه در راه و سیل نخ پشته آمد به جنگش و ار بهر خاش خجسته چو برام گور به پنجه تیر خد گمش نه بود ولا در راه چو دستان کرد بلکه گمش به در نیمه دست شب از غیرت و سر ساری تو کاهن بنا و ک بدوزی قیر شنیدم که میگفت و خون میگفت من آنم که در شیوه طعن و ضرر چو بازوی خنجر قوی حال بود کنونم که در خیمه است نیست بروز جل نینره چو سن درد کراتیغ قهر اجل در قضا	همی بگذر اندید یکدل جوانی جهان سوز یگار ساز کنندی بگفتش بر آزار خام گور که یک چو به برون زلفت از خد چونم کند شش در آورده بر د چو وز دمان خونی بگردن بست سهم که پرستاری از خیمه گفت مندیوش را چون فادی آیه مدانی که ز قهر جل کس نیست برستم در آموزم آداب حرب سپهر ای بشکلم ند می نمود مندیوش تیرم کم از بیل نیست ز پیر این بی جل نگذروم بر من نه است اگر خوشن جند لا
--	--

حکایت

یکی در دهستان  
که در تاکستان  
جهانگیری بود  
چنین گفت من گشت  
پندار جان بدر کین حکار  
که در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت

بنام روی از هم بدادیم دست  
چو طالع ز مار روی بر تیج بود  
چو ماهی که با جوشن اندشت  
سپرش تیرفتن تیج بود  
یکی آهنی پنجه در راه و سیل  
نخ پشته آمد به جنگش و ار  
بهر خاش خجسته چو برام گور  
به پنجه تیر خد گمش نه بود  
ولا در راه چو دستان کرد  
بلکه گمش به در نیمه دست  
شب از غیرت و سر ساری  
تو کاهن بنا و ک بدوزی قیر  
شنیدم که میگفت و خون میگفت  
من آنم که در شیوه طعن و ضرر  
چو بازوی خنجر قوی حال بود  
کنونم که در خیمه است نیست  
بروز جل نینره چو سن درد  
کراتیغ قهر اجل در قضا  
یکی در دهستان  
که در تاکستان  
جهانگیری بود  
چنین گفت من گشت  
پندار جان بدر کین حکار  
که در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت

یکی در دهستان  
که در تاکستان  
جهانگیری بود  
چنین گفت من گشت  
پندار جان بدر کین حکار  
که در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت  
کیان در فوجم باز گشت

<p>۸۸</p> <p>بهر بخیتی و نیک بختی و شکر          نذر روزی سپری که تهنوت زنده          که سیر خجکان تنگ روزی ترند</p>	<p>حکایت</p> <p>فرز کو فت پیری سپهر چو پ          توان بر تو از جور مردم گریست          بدادر خروشد خدا و ندوختن</p>	<p>حکایت</p> <p>توی دستگیر بود و دستگیر          دیگر تنگستان برگشته حال          شبانکه چو فرش نیت پین          چو ز نور سخت خیزن نیت          که آخر نیم خیم را انگان          چرا بچو ایشان نه دینک کت          چو طبل از تنی گاه خالی خوش          بسر سجد دست قضا میرسد          که من خود شین را کنم جتیار</p>	<p>حکایت</p> <p>بلند آخری نام او بختیار          همواران بقعه زو و و مال          زنی جنگ پیوست با شوخ          که کس چو توبخت در پیش نیست          بسیار مردی از همگان          کسان را از رویم ملکست خست          بر او و صفای دل خدو خوش          که من است قدرت نذر از من          که در دود و ست من خستیار</p>	<p>حکایت</p> <p>توی دستگیر بود و دستگیر          دیگر تنگستان برگشته حال          شبانکه چو فرش نیت پین          چو ز نور سخت خیزن نیت          که آخر نیم خیم را انگان          چرا بچو ایشان نه دینک کت          چو طبل از تنی گاه خالی خوش          بسر سجد دست قضا میرسد          که من خود شین را کنم جتیار</p>
--	--	--	---	--

شده گوش دور کردن سخن مستحکم یعنی اگر کسی از گفتن حرام عقیده نشود و از سخن بیهوده بگوید و اگر کسی از گفتن حرام عقیده نشود و از سخن بیهوده بگوید

نداشت از آن دانش فروتن  
 نه آستین از جوهر خدایت  
 ز عن گفت از آن اندوختن  
 شنیدم که میگفت هر گز  
 اجل جوانی بخیر نشین  
 درانی که پدید آید از کس

که دهر افکند دام و درگرفتن  
 نه بار شاطر ز نذر بدقت  
 پوینای و ام خصصت بنور  
 نباشد حذر باو شد سهو  
 قصه چشم باریک بیفش بست  
 غرور ششاور نیاید کمار

کبریا نشناختند که در این عالم  
 چو پیش گفتند که در سوختن با  
 مرا صورتی بر نیاید ز پوست  
 گریست صورت حال بدیای گوی  
 درین نوعی از شرک پرستیده  
 گریست و دیده بخش خداوند  
 نه پیدا آرام از بنده و مکرر  
 جهان آفرینت گشایش و داد  
 اگر وی پنداشتند که در این عالم  
 چو پیش گفتند که در سوختن با  
 مرا صورتی بر نیاید ز پوست  
 گریست صورت حال بدیای گوی  
 درین نوعی از شرک پرستیده  
 گریست و دیده بخش خداوند  
 نه پیدا آرام از بنده و مکرر  
 جهان آفرینت گشایش و داد

<p>حکایت</p>	
<p>ایک دفعہ ایک بادشاہ نے اپنے دربار میں ایک کاتب کو بلا کر فرمایا کہ تیرے پاس ایک خط ہے جو میرے پاس رکھا ہوا ہے۔</p>	<p>اس نے کہا کہ میں اس خط کو دیکھ کر بہت حیرت میں آ رہا ہوں۔</p>
<p>پھر اس نے اس خط کو پڑھا اور فرمایا کہ اس خط میں ایک شخص نے لکھا ہے کہ میں نے ایک شخص کو دیکھا ہے جو میرے پاس تھا۔</p>	<p>اس نے کہا کہ میں اس شخص کو دیکھ کر بہت حیرت میں آ رہا ہوں۔</p>

[illegible]



بر جان با باد اخلاص هیچ  
 کسانیکه فعلت پسندیده اند  
 چه قدر آور و بند و حور و  
 نشاید پستان شدن درشت  
 که نتوانی از خلق بر سبب هیچ  
 منور از تو نقش بر و دیده  
 که زیر عباد و ابد ام پس  
 که باز تو رو و چادر و روی از  
 حکایت طفل روزه دار  
 شنیدم که تا بالنی روزه داشت  
 کتا بس آن روز سالین بستند  
 چه رو دیده بود سید و مادرش  
 چه بروی گذر کرد یک نیمه تو  
 بدل گفت اگر لقمه چند می خورم  
 چو تو نمی پس در پدر و قوم  
 که داند چه در بند حق نیست  
 پس این پیران طفل نادان  
 کلید در و زنجیر است آن زمان  
 اگر جز بخت میرو و جاوه ات  
 بگو سیرت بی تکلف و دل  
 بزرگ من شب و روز آن  
 بعد صفت آور و در و بخت  
 بزرگ آمدش طاعت طفل خرد  
 فشانند با دام و زربش  
 فشانند و ز آتش معده سوخت  
 چه داند پدر غیب یا دارم  
 نهان خور و سید امیر و موم  
 اگر بی وضو و زنجیر است  
 که از بهر موم طاعت و زنجیر  
 که در چشم مردم گذاری دراز  
 در آتش فشانند سجاده است  
 به از پارسای خراب اندرو  
 به از فاسق پارسا پیران





بزرگوار منی بستانایک  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

مرد در پی هر چه دل خواهد  
کند مرد را نفس آماره خوار  
و که هر چه باشد مرادش خوری  
شور شکم و مبدم تا منق  
چنگلی بریزد زت بوی تنگ  
کشد مرد پر خواره باری شکم  
شکم بنده بسیار بی غل

که کشتن تن را جان کا هرت  
اگر هوشمندی غرضش مدار  
ز دوران بسی نام آوری  
مصیبت بود زور مایه تن  
چو وقت فراخی کنی معده  
و که در نیاید کشد بار شکم  
شکم پیش من تنگ بهتر که دل

حکایت در دمت بسیار خورون

چه آوردم از بصره دانی  
تی چند در خورستان  
یکی در میان معبد و انبار بود  
میان بست سکین درخت  
نه بر بار خرماتوان خور و ویرد  
رئیس ده آمد که این را که گشت  
شکم دامن اندر کشیدن و شمشیر  
شکم بند دست و زخمی  
سر اسر شکم شد مخ لاجرم

حدی که شیرین است از  
که شقیم بر طرف خرمستان  
ز پر خوری خوشین و سوار بود  
وزانجا بگردن در افتاد سخت  
لش آنبان بدعاقت خور و ویرد  
بگفتم مزن بانگ بر ما درشت  
بود تنگ دل رود گانی فراخ  
شکم بنده نادر پرستند  
بیا پیش کشد مور کوچک شکم

حکایت  
از اندازده پیران و نوازده  
حکایت  
از اندازده پیران و نوازده

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر  
خاکستری خنجر و شمشیر

حکایت  
بماند تا صبح  
بماند تا صبح  
بماند تا صبح



<p>۹۴</p> <p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>
<p>بهری و نیت و روشن ضمیر</p> <p>که بر شاه عالم هزار آفرین</p> <p>وزن و خوب تر خرقه زخمشین</p> <p>مگر بفرقائی زمین و پس کس</p>	<p>بهری و نیت و روشن ضمیر</p> <p>که بر شاه عالم هزار آفرین</p> <p>وزن و خوب تر خرقه زخمشین</p> <p>مگر بفرقائی زمین و پس کس</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>
<p>چو دیگر کسان برگ و ساز می نهاد</p> <p>بهر و طبعی از خوان گنجها بیار</p> <p>که مقلوب شود روزی شود و شکر</p> <p>قبایش در پند و و شکر</p> <p>که ای نفس خود کرده چار و چار</p> <p>من و خانه من بجهان و چار</p> <p>باز نشیده بر خوان اهل کرم</p> <p>که بر سفره دیگران آشت گوش</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>
<p>که بر کشته ایام و به حال بود</p> <p>غلامان حاکم زدندش به تیر</p> <p>همی گفت و از چو جان و دین</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>	<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>
<p>کرامت در این عالم است</p> <p>نظر و زان عالم است</p> <p>کرامت در این عالم است</p>		





۹۷  
 نیکویتی پس از جنبش آرامیت  
 دل از پیرادی بفکرت مسوز  
 نه سعدی سفر کرد تا کام رفت  
 شربت استن مستای برابر رفت  
 نه در سپ تویدان چکان گوی  
 چه در بند یکا رس گانه  
 بر روی زرستم گشتند و درم  
 که با خوشی تن بر نیایی نمی  
 بگریز گر آن معنی مردم کو ب  
 تو سلطان و دستور دانا خرد  
 درین شهر گزند و سودای و ز  
 هوا و هوای سخن و گیسو  
 کجا ماند آسایش کسب و دان  
 چه خون در گانه جان در  
 سر از حکم و رای تو پیشتند  
 جویند سپهر قتل و کشتن  
 نگردد جانیکه گرد و عس  
 هم از دست دشمن ریاست نگو  
 سخن در صلاحت تدبیر و خرد  
 چو با دشمن نفس تمام حن  
 عیان باز یحیی آن نفس از حرام  
 کس از چو نتو دشمن غار و جانی  
 تو خود را چو کدک و شک و چو  
 ویر و ویر شهر و پیک و پیک  
 هانما که و زمان گردن فراز  
 رضا و ویر و کسنا مان حشر  
 چو سلطان غنایت کنایه  
 تر آشوب و در صحن و کین و  
 که این دشمنان تر و نقتند  
 هوا و هوس را نماند و نقتند  
 نه بینی که شمشیر و دوش خوش  
 ریشی که دشمن ریاست نگو



[illegible]









<p>دانش محکم بسیار است نزد ایاق وستان از واد حق بخوان را یکی پسند برانه واد بخوان برانه واد یکی آن گشتن واد که خود زیر دستش کند واد نیز از تو نیست پسند آمدن که به تیر بر کرد و واد واد بها واد که به تیر بر کرد واد</p>	<p>اسی گفت حجاب خوشتر است تشریح می زاده و فریاد خلق جهان می سپرد و بهر سپهر زاد که ز واد واد واد واد واد تو واد واد واد واد واد تو واد واد واد واد واد تو واد واد واد واد واد تو واد واد واد واد واد</p>	<p>زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد</p>
<p>بلیت خنید پیداکو دی نشین قاندر کویتین صاحب نظر بار نقد کفوت وادیست حرام است و غیبت جلال</p>	<p>تشنیدم که از پار سایان دگر پار سایان خاوشن باخیزان این حکایت مدیر واد بهر باره واد</p>	<p>زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد</p>
<p>نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد</p>	<p>بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد</p>	<p>زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد</p>
<p>نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد نشین چوبی که نام است واد</p>	<p>بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد بلیت واد واد واد واد واد</p>	<p>زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد زینج واد واد واد واد واد</p>



۱۰۳

[illegible]

بمهر روز اگر غم خوری غم دارد  
که خانه آید و نه بختانه دست  
چو ستور باشد زن خوب روی  
کسی برگرفت از جهان کام دل  
اگر یار سا باشد و خوش سخن  
زن خوش منش دل نشانی که  
چو طوطا خورد و مهر که از دست  
برد از پر چرخ زشت خوش  
دلارام باشد زن نیک خواه  
چو طوطای گل غش بود و نفس  
شمارند جهان نه با دارگر  
بیزندان قاضی گرفتار به  
سفر حمید باشد بران که خدا  
و خرمی بر شرامی به  
چو زن راه بازار گیر و زن  
اگر نه اندارد و سوی هرگز  
زنی را که جلالت ناز استی

چو شب غمگسارت بود در کنار  
 خدا را بر حسن نظر سدی است  
 بریدار او در بهشت است  
 که بکند بود و بادی آرا  
 نگه در نکویی در شستی  
 که آینه گاری بپوشد عیوب  
 نه خلوا خورد و نه که اندود  
 زن و دیو بیای خوش طبع  
 و لیسک بن بد خدا پایانه  
 غنیمت شمار و خلاص او  
 و گرنه بنه دل به بیمار  
 که در خانه دیدن با بر و گره  
 که بانوی رشتش بود در سمر  
 که بانگش از دیر آید بلند  
 و گرنه تو در خانه نشین  
 سمر او بل طعش در مردوش  
 بلای سمر خود نه زن هستی

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

[illegible][illegible]

قوتهم و جویائی و بار بار پیش  
 کسی را که می آید اگر هزاران  
 زلفان استغفار و غم غایب  
 ای ستم



۵۴  
 کلماتی که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است

حکایت

جوانی ز ناسازگاری جنبت  
 کرد بسیاری از دستهای خشم چهر  
 بسختی گنبد نقش ای خواجه دل  
 لبش شکست مالانی اینچنان سوخته  
 چو از گلشنی دیده باستانی خوشی  
 درختی که پیوسته بارش خور  
 چنان می بریدم که آسپاسنگی بر  
 کس از صبر کردن نگردد و نخل  
 چه سنگی برین نباشی بروز  
 روا باشد ارباب رخا رخس کشتی  
 تحمل کن آنکه که خارش خور

گفتار در بیان تربیت و لاو

پسر چون ده برگه شش سنین  
 برین پایه آتش نباید فروخت  
 چو خواهی که ناست باید بجای  
 که عقل در آتش نباشد بسی  
 بسیار روزگار که سخته بود  
 خردمند و پیرمیز کارش برآرد  
 بگردی در این جزو تعلیم کن  
 نوا موز را فرود حسین زنده  
 بیا موز و پرورده را و سبک کن  
 ز ناسازگاری که فراتر نشین  
 که تا چشم برهم زنی خانه سوخت  
 پسر را خردمندی آموز و رای  
 بگیری و آواز تو نمائند که  
 پسر چون پیر بنگارش پرور  
 گشتن دوست داری بساز کن  
 بر نیک و بدش و عدو و هم کن  
 ز قوت پنج و بهمدیدر استاده  
 و اگر دوست داری چو قارون کن

خدا داد و بخش از بزرگان تفصا  
 بر آنکس که کون یغمان اند  
 بجز بریناید که فرغان دهد  
 بر آن طفل که چو آموزگار  
 نبیند چنانکه اندر و زکار  
 پسر را که وادار است رضان

در این  
 کلماتی که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است

کلماتی که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است

کلماتی که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است  
 و اینهاست که سعدی میگوید از زبان زکریا است









۱۱۰  
 که چشم از حیا در رافت زده بود  
 نذر دباشش تعلیم گوش  
 هم گفت سگین بچویش شکست  
 سر سیمه خوانندت و خیره را  
 بگویند غیرت نذر دست  
 که فردا دو دست بود پیش  
 تشنه خلقی گرفتار گشت  
 که دینار با کرد و حسرت برد  
 که پیغمبر از خبث دشمن برست  
 نذر و شنیدی که ترساخت  
 گرفتار راجاره صبرست بوس  
 حکایت  
 جوانی هنرمند و شیرزانه بود  
 که نام و صاحب دل و حق پرست  
 قوی در بلاعات و در نحویت  
 یکی را گفتیم ز صاحب دلان  
 برآمد سودای من سرخ روی  
 که در وعظ چالاک و مردانه بود  
 خط عارضش خشن تر از خط و  
 ولی حرف ایچو گفتی دست  
 که دندان پیشین نذر دفلان  
 کزین جنس بهیوه و دیگر گوی



[illegible]

برمی: از این کتاب در کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است.







بازم دل خنکان در چشم  
از آنست حال شکم گرسنه

حکایت

یکی را عشق دست بر بسته بود بگوشتش آمدش در شب بیهوش شندید این سخن درو بخود گفت برو بشکر نزد آن کنای تنگدست گفت نامه از پیوسته آید بسی	بهر شب پریشان و دل خنک بود که شخصی مسمی آمد از دست تو باری زخم چند نای غنچه که دستش عیس کشک برده است چو بینی ز خود بی نوا تر کسی
--	--

حکایت

برهنه تنی کیده رم و ام کرد بنالید گای طالع بد نگرد چو ناخنش آمد ز سختی به جوش بجای او را می خام شکر خدی	تن خویش را کسوت خام کرد بگر یا به پنجم درین ز چنم یکی گفتش از چاه زندان خوش که چون بانه خام بر دست پای
--	---

حکایت

یکی کرد بر پارسا می گذر قضای منور کوفت بر گوش چو چل گفت گنج از سر راه خطا بشکر از نه گفتش بشیر بپیچتم	بصورت جود آمدش در نظر بختش در ویش پیشش به خنکای برهن چو جای عطا که آنم که پنداشتی نیست
--	---

بازم دل خنکان در چشم  
از آنست حال شکم گرسنه  
یکی را عشق دست بر بسته بود  
بگوشتش آمدش در شب بیهوش  
شندید این سخن درو بخود گفت  
برو بشکر نزد آن کنای تنگدست  
گفت نامه از پیوسته آید بسی  
تن خویش را کسوت خام کرد  
بگر یا به پنجم درین ز چنم  
یکی گفتش از چاه زندان خوش  
که چون بانه خام بر دست پای  
بصورت جود آمدش در نظر  
بختش در ویش پیشش  
به خنکای برهن چو جای عطا  
که آنم که پنداشتی نیست

کلیه اینده سبک بفرمایید که در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه

کفتار اندر نظر صاحب دلان در حق نه در اسباب  
 شست و بشوید باری شفا در دنیا  
 غسل خوش کند زنگار از رخ  
 رقیق مانده را که جان از بدن  
 کوی که ز پولاد و برهنه خور و  
 ز پیش خطره تا تو سینه گریه  
 درون تا بود قابل شد و اکل  
 خراب انگه این خانه که در گم  
 فراغت تر و خشک و گرم گشت  
 یکی زین چو بر دیگر بیفت  
 اگر با دست و نفس نکند  
 و اگر دیگر معده بجهت طعام  
 در میان نه بند و دل اهل گشت  
 توانائی تن بدان از خورش  
 بختش که گردید بر تیغ و کار  
 چو روی بخت نهی بر زمین  
 گدائی است بخت و ذکر و خصل  
 اگر شخص را مانده باشد حیات  
 بوی در مردن ندارد و علاج  
 برآمد چه سود و انگین در این  
 کسی گفت صندل با شش مرد  
 و لیکن مکن با قضا خسته نیز  
 بدان تازه رویت پاکیزه شکل  
 که با هم چنان زد طبع و طعام  
 مرکب ازین چار طبع است  
 ترا زوی عدل طبعیت است  
 وقت پینه جان خوش آورد  
 تن نازنین را شود کار خایم  
 که پیوسته با هم نخواهند ست  
 که لطف حق می دهد پرورش  
 نهی حق شکرش نخواهی گذارد  
 خدا را شنا گوی و خود را بین  
 گدارا نباید که باشد غرور

این بخت و این روزگار در این راه

کلیه اینده سبک بفرمایید که در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه

کلیه اینده سبک بفرمایید که در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه  
 کز این بخت و این روزگار در این راه



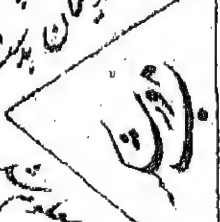


دیده منظر کنان سوی کن  
 کزین گشتن باز ای من  
 منم که در میان بر خورشید  
 کزین گشتن باز ای من  
 منم که در میان بر خورشید  
 کزین گشتن باز ای من

که بروم در آن شب عذاب الهی  
 یکم دست بر دل سینه بروم  
 بخواند از قصای من خروش  
 بر آورد شمشیر روز از غلاف  
 بکندم جفا می شد افرخته  
 ز یک گوشه ناگه درآمدت  
 بدیدند آمد و دشت و کوی  
 در آن شبکه جامی در زین نماند  
 که ناگه تماشایی برده است دست  
 تو گفتی که در یاد را مد بچوشش  
 بر همین نگه کرد خندان من  
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند  
 خیال محال اند و بدیدم  
 که حق ز ایل باطل نباید نفیست  
 نه مروی بود بخت و شکست  
 که من را بچه گفتم پشیمان شدم  
 عجب نیست سنگ را بگره سیل

گر کرده بودم گنا بی عظیم  
 همه شب درین قید غم مبتلا  
 که ناگه در دل کوفت فرو گرفت کوس  
 خطیب سینه کوش شب بخیلا  
 قتل و آتش صبح در سوخته  
 تو گفتی که در خطبه نکسار  
 معان ته را می توانسته ای  
 کس از مرد در شهر و زین نماند  
 من از غصه بجز و از خوابت  
 بیکبار از اینجا بر آمد خروش  
 چو تخته خالی شد از آخمن  
 که دانم ترا پیش مشکل مانده  
 چو دیدم که جمل اندر محکم است  
 نیارستم از حق اگر هیچ گفت  
 چو بینی ز بدست راز بر دست  
 زمانی بسا اوس گران شدم  
 بگریدل کافران گردیل

در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات



در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات

از بسیار حرکت  
 آن بیت  
 نام درخت  
 کانه  
 نام کی  
 خام  
 بسبب آن  
 بسبب آن  
 بسبب آن  
 بسبب آن

در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات  
 در این شدم در مقامات



۱۲۰  
 فرستی مگر هستی در پس  
 که بر کرد خورشید و آفتاب  
 بیا ای که عورت بنفستار نیست  
 همه برگ بودن همی هستی  
 تیاست که باز از غنچه بند  
 بضاعت نهند آنکه آری بری  
 که باز از چندانکه آگنده تر  
 ز نچوبه درم پنج اگر کم شود  
 چو نیاه سالت برون دست  
 اگر مرده مسکین زبان داشتی  
 که ای زنده چون هست مکان  
 چو مارا بغفلت بشد روزگار  
 حکایت پیر مرد و دختر بر روزگار جوانی  
 شبی در جوانی و طلیع نعیم  
 چو بلبل سریان چو گل تازه در  
 جهان دیده بری زبان کن  
 چو نمدق زبان از سخن بسته بود  
 جوانان شستیم چند میسم  
 ز شوخی در فکند اعطال بگوی  
 رد و فلک لیل در پیش نهاد  
 نه چون مالک ز خنده چون تیر  
 بیا ای که عورت بنفستار نیست  
 همه برگ بودن همی هستی  
 تیاست که باز از غنچه بند  
 بضاعت نهند آنکه آری بری  
 که باز از چندانکه آگنده تر  
 ز نچوبه درم پنج اگر کم شود  
 چو نیاه سالت برون دست  
 اگر مرده مسکین زبان داشتی  
 که ای زنده چون هست مکان  
 چو مارا بغفلت بشد روزگار  
 حکایت پیر مرد و دختر بر روزگار جوانی  
 شبی در جوانی و طلیع نعیم  
 چو بلبل سریان چو گل تازه در  
 جهان دیده بری زبان کن  
 چو نمدق زبان از سخن بسته بود  
 جوانان شستیم چند میسم  
 ز شوخی در فکند اعطال بگوی  
 رد و فلک لیل در پیش نهاد  
 نه چون مالک ز خنده چون تیر

بیا ای که عورت بنفستار نیست  
 همه برگ بودن همی هستی  
 تیاست که باز از غنچه بند  
 بضاعت نهند آنکه آری بری  
 که باز از چندانکه آگنده تر  
 ز نچوبه درم پنج اگر کم شود  
 چو نیاه سالت برون دست  
 اگر مرده مسکین زبان داشتی  
 که ای زنده چون هست مکان  
 چو مارا بغفلت بشد روزگار  
 حکایت پیر مرد و دختر بر روزگار جوانی  
 شبی در جوانی و طلیع نعیم  
 چو بلبل سریان چو گل تازه در  
 جهان دیده بری زبان کن  
 چو نمدق زبان از سخن بسته بود  
 جوانان شستیم چند میسم  
 ز شوخی در فکند اعطال بگوی  
 رد و فلک لیل در پیش نهاد  
 نه چون مالک ز خنده چون تیر

بیا ای که عورت بنفستار نیست  
 همه برگ بودن همی هستی  
 تیاست که باز از غنچه بند  
 بضاعت نهند آنکه آری بری  
 که باز از چندانکه آگنده تر  
 ز نچوبه درم پنج اگر کم شود  
 چو نیاه سالت برون دست  
 اگر مرده مسکین زبان داشتی  
 که ای زنده چون هست مکان  
 چو مارا بغفلت بشد روزگار  
 حکایت پیر مرد و دختر بر روزگار جوانی  
 شبی در جوانی و طلیع نعیم  
 چو بلبل سریان چو گل تازه در  
 جهان دیده بری زبان کن  
 چو نمدق زبان از سخن بسته بود  
 جوانان شستیم چند میسم  
 ز شوخی در فکند اعطال بگوی  
 رد و فلک لیل در پیش نهاد  
 نه چون مالک ز خنده چون تیر

گل سرخ روینگر ز زیناب  
 هوس بختین از کوهک تمام  
 مرا میباید چو اهلان گشت  
 کمر گفت لقمان که نار نیستین  
 هم از باد اوان در کعبه  
 جوان تارساندست یارهی بنو

فرورفت چون رز و شکاف  
چنان رشت بود که از پیر  
ز شرم گناهان طفلانه رست  
به از سالها به خطا ز رست  
به از سود و شرمایه دادن رز  
به دیر سکین سپاسی گور

کهن سالی آمد بنشد و پویب  
 که دوستم برگ بنده ای نیکو  
 بدان ماند این قاسم <sup>چهارم</sup> قصه  
 بدو گفت و ست از جهان برین  
 اگر در جوانی زدی ست و پاک  
 چو دوران عمر از پهل برگشت  
 نشا و انگه از من بسیدین <sup>نفرین</sup> گرفت  
 بایه پیوس کردن از سر  
 بسبزی گجانه زده که دو دلم  
 تفریح کنان در هوا و پیوس

ز نالایکیش تا مابین سرمه و دم  
 که با هم می برن ساید ز پایی  
 که گوی بگل در فرقه <sup>پان نهم</sup> فرقه  
 که پایت قیامت بر آید ز گل  
 در ایام پیری بسین بایش وای  
 فرن دست و پا کاسته از سر کشت  
 که شام سپیده و میدان کرد  
 که دور محسوس بازی آمد  
 که سبزی بخوابد و میدان <sup>پان نهم</sup> از گل  
 کند ششتم بر خاک بسیار کس

چو میدان من چو هست منی  
من این روز از دست ختم  
بیا نتم که یون که در ختم  
قضا روزگار از من در بود  
چو که شش کندم خیزید  
نمودم که بر باد و پاستور  
نزد بمانی در دست

[illegible]







[illegible]





[illegible]



حکایت  
 زینچو گشت از بی عین  
 بدان میست از بیست  
 خان دیو شهنشاه  
 که چون کرد بدست  
 بی درشت با نوبی  
 بر وی عین با نوبی  
 در آن حکم دادان  
 بباد که زشت از آن  
 حکایت  
 یکی غلام فردا دیش  
 شبی مست شد و آتش  
 و کر رور در خوشه  
 چو گشته دیدند  
 سخا ای که گردی  
 گراز دست عمت  
 فضاحت بود خرمن  
 مکن جان من تخم  
 چو گشته بختی  
 تو پیش از عقوبت  
 برار از گریبان  
 حکایت  
 یکی شفقت بود  
 شش از خیالت  
 شنید این سخن  
 گذر کرد بروی  
 که آیا خجل  
 بر و بر بشوید

۱۲۸  
 حکایت  
 زینچو گشت از بی عین  
 بدان میست از بیست  
 خان دیو شهنشاه  
 که چون کرد بدست  
 بی درشت با نوبی  
 بر وی عین با نوبی  
 در آن حکم دادان  
 بباد که زشت از آن

حکایت  
 زینچو گشت از بی عین  
 بدان میست از بیست  
 خان دیو شهنشاه  
 که چون کرد بدست  
 بی درشت با نوبی  
 بر وی عین با نوبی  
 در آن حکم دادان  
 بباد که زشت از آن





کبری برگ این پیران شریف  
 خداوندگار نظر کن بگو  
 که بر این پیران شریف  
 که بر این پیران شریف  
 که بر این پیران شریف  
 که بر این پیران شریف

حکایت

بعد از آنکه در طبعی اندر گشت  
 که ماهی کورش چو پرنس شود  
 درین بانج سر و نیاید بلند  
 که چندین گل اندام در خاک خفت  
 بدل گشتن ای ننگ مردان میر  
 ز سودا و آشفته بگشتش  
 زهولم در آن جای تاریک  
 چو باز آمد زمان تغییر بوش  
 گشت وحشت آمدن تاریک جای  
 شب گور خواهی سوز چو روز  
 تن کار کن می بلرز و تشنه  
 که روی فراوان طمع طن برید  
 بر آن خور و سجد که بی نشانی

باید که از بندگان دور  
 باید که از بندگان دور  
 باید که از بندگان دور  
 باید که از بندگان دور  
 باید که از بندگان دور  
 باید که از بندگان دور

باب دهم در مناجات

بیا تا بر آیم دستی ز دل  
 که نتوان بر اور و خرد از دل  
 که بی برگ ماند ز سر مای خست

چو باران نیاید  
 چو باران نیاید  
 چو باران نیاید  
 چو باران نیاید  
 چو باران نیاید  
 چو باران نیاید

ای دل بخت  
 ای دل بخت  
 ای دل بخت  
 ای دل بخت  
 ای دل بخت  
 ای دل بخت

بیا تا بر آیم دستی ز دل  
 که نتوان بر اور و خرد از دل  
 که بی برگ ماند ز سر مای خست

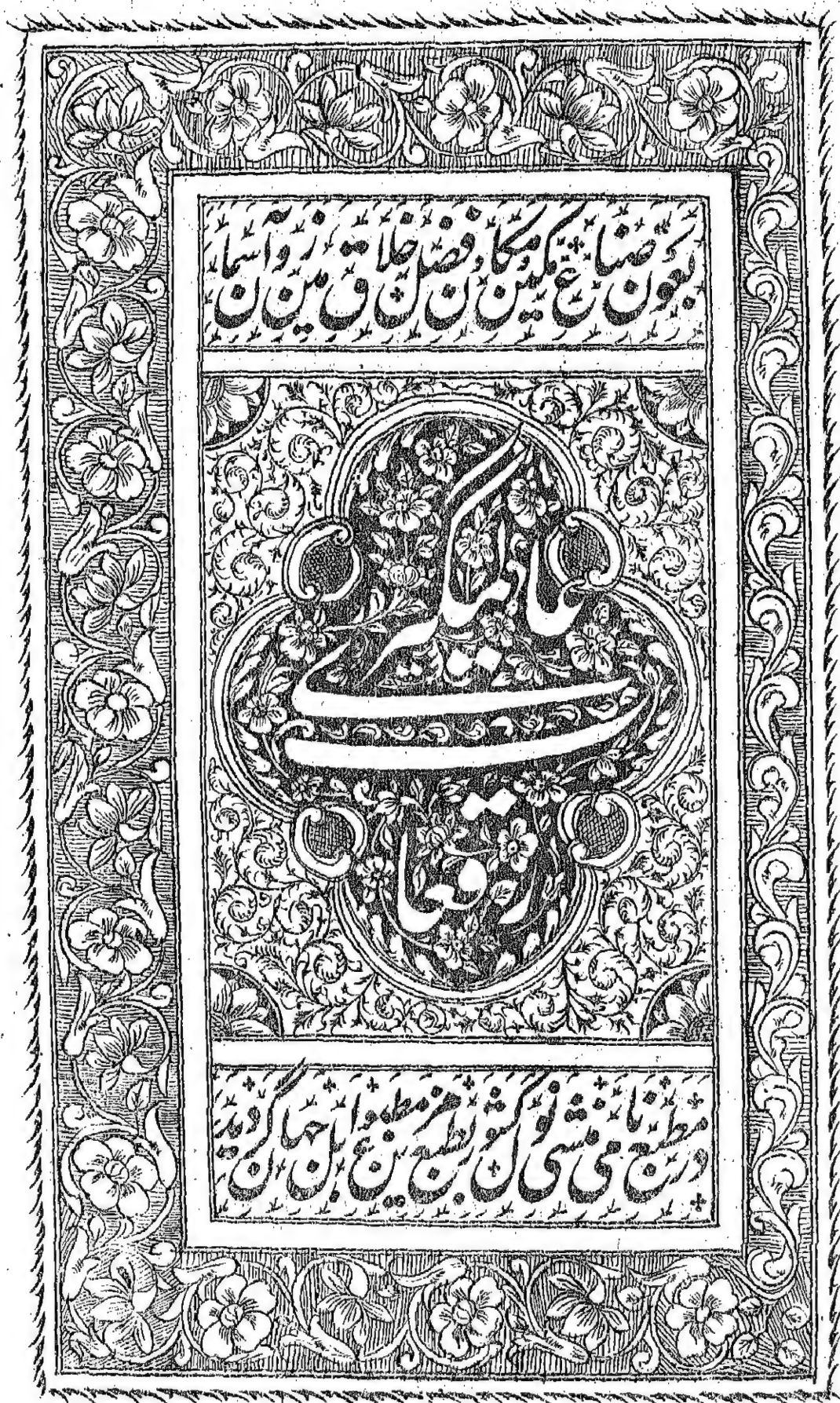














بعد انشای شاهی بادشاهی که سبطش مصلحت از دوال امت است و پس از اتمامی شایسته چنان  
که حقیقتش بگشایش زینت گوش سیر سلطنت عالمگیر و رنگ تیب بیاون فال برای عمر انجلاهی  
و انشوران بخشن رس و بخوانان صحت نفس پوشیده نماید که درین ستم سوم بر فحاش عالمگیر  
حکامات طیبات که میمنت از قاتم کرام بادشاه و او گستر عدل پرور ابو المظفر محی الدین محمد اوزنگریا  
بها و در شاه بهند و ستانسته امانت بر نامه بهین پور خلقت و فرزند سعادت توام کنایه بادشاه  
کلان سلطان محمد عظمی الخاطب شاه عالم بهادرست و بعضی جاسطان محمد عظمی شاه بهادر و شاه  
و دیگر نیز بفرزند سعادت ام لقب شده و فرزند عالیجاه خاصه القاب سلطان محمد عظمی شاه بهادرست  
و بهادر نام بان عبارتست از دوار شکوه برادر کلان آنحضرت و فرزند زاوه عزیز و فرزند زاوه بهادر  
از محمد عمر الدین بهادر سپه کلان شاه عالم بهادر و محمد بید بخشت بهادر حسین پور سلطان محمد عظمی شاه بهادر  
و فرزند زاوه عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر و سپه روم شاه عالم بهادر و عمده الملک اراکسان  
آن فدوی اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بطلب امیر الامرا سرفرازی یافته

له دست از امر شاهی  
بگشایش ۱۲ سنه  
بازای خیری و زینت اسم  
سله و زینت افغان  
بماده بر است مشالان  
و توجیه بیاست ۱۲ سنه  
و انشوران غم و دوا و دکان  
سله و زینت که در دست  
و درین اورد ۱۲ سنه  
بگشایش ۱۲ سنه  
بازای خیری و زینت اسم  
سله و زینت افغان  
بماده بر است مشالان  
و توجیه بیاست ۱۲ سنه  
و انشوران غم و دوا و دکان  
سله و زینت که در دست  
و درین اورد ۱۲ سنه

و خان فیروز جنگ است از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نصرت جنگ است و انصار  
 و انصار خان بهادر نصرت جنگ میرزا بخشی ایاست از میرزا احمد الدین محمد خان صفوی و میرزا  
 از تربیت خان و حیدر نغض انصار هم محمد الدین خان بهادر شرح و مقصد از رقعات موسوم  
 بادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید در فصوله همین پور خلافت فرزند سقا و توان  
 میرزا معظم حفظه الله تعالی و سلم علی حضرت فردوس منزلت بگویند و لایست می و بنشان و خراسان و سران  
 ملک قیوم موثری تو جه مغر و آشت و کرد افواج بادشاهی بسیر کردی مرا بخش آنصوبه فرستاد چنانچه اکثر  
 آن لایست می هم شد لیکن بهر یکم جو صمگلی آن نامزد که بی طلب جنود بر خاسته اند و با شما لای الی و اکابر  
 آن یار پر وخت ملک مقبوضه مفتوحه از دست رفت و منتهی فرستاد گشتن اینچنانست که گفته اند از اسیر  
 و خیرتر نظر باین توجیه که اگر بهر تو اندیشه تمام کند این فانی را از زوایا قیست بشیرین شود از یکدیگر میرزا  
 انحضرت ابافوجی شایسته سامان بایسته نیست بهر شتم دیگر از اچمی آید با وجود ناکی راسته منو شانه  
 گرفته آید تا این هم چه سکه هر کار از این است عارف و پو غیبت این نمودی بود خود و قناب سر کوهست بدست آید  
 بنام چشمه کافر خود و کنید که در اینجا بهر شمان چه خواهد نمود و در اینجا حضرت حق سبحانه تعالی و حضرت علی  
 رفیع ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از عرض بهر خفی ظاهر شد که سال چنین نور و  
 طور اهل ایران بهر کافه کرده اند بفضل الهی عطا بد خود و درست اند این بدعت تازه از که آموخته اند  
 باهر آن عرب که خود را بسید میگویانند مصرعه بنام گفته نگو نامی چند تعلیم کرده باشد بهر حال چون  
 بن روز از عیاد و محو است با عتقا و کفار بند در جلوس بکبر با جیت تعیین و بعد از تاریخ مندرج  
 چنین جهان فیصل بگرداند عین گفته من شد بسیار گو از شکایت من شد اسرار جو + تنه غفر الله لی  
 نکل و نبی اتوب لیکه رفیع همین پور سلطنت برای اضافه پس چارمین که ظاهر بسیار دوست  
 بهادر اند و خنده شیکه نوشته بودند به طالع در آمد پیشی مراتب خود و بزرگ اسکان ندارد و طوف تر

و خان فیروز جنگ است از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نصرت جنگ است و انصار  
 و انصار خان بهادر نصرت جنگ میرزا بخشی ایاست از میرزا احمد الدین محمد خان صفوی و میرزا  
 از تربیت خان و حیدر نغض انصار هم محمد الدین خان بهادر شرح و مقصد از رقعات موسوم  
 بادشاهزاده کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید در فصوله همین پور خلافت فرزند سقا و توان  
 میرزا معظم حفظه الله تعالی و سلم علی حضرت فردوس منزلت بگویند و لایست می و بنشان و خراسان و سران  
 ملک قیوم موثری تو جه مغر و آشت و کرد افواج بادشاهی بسیر کردی مرا بخش آنصوبه فرستاد چنانچه اکثر  
 آن لایست می هم شد لیکن بهر یکم جو صمگلی آن نامزد که بی طلب جنود بر خاسته اند و با شما لای الی و اکابر  
 آن یار پر وخت ملک مقبوضه مفتوحه از دست رفت و منتهی فرستاد گشتن اینچنانست که گفته اند از اسیر  
 و خیرتر نظر باین توجیه که اگر بهر تو اندیشه تمام کند این فانی را از زوایا قیست بشیرین شود از یکدیگر میرزا  
 انحضرت ابافوجی شایسته سامان بایسته نیست بهر شتم دیگر از اچمی آید با وجود ناکی راسته منو شانه  
 گرفته آید تا این هم چه سکه هر کار از این است عارف و پو غیبت این نمودی بود خود و قناب سر کوهست بدست آید  
 بنام چشمه کافر خود و کنید که در اینجا بهر شمان چه خواهد نمود و در اینجا حضرت حق سبحانه تعالی و حضرت علی  
 رفیع ۲ فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از عرض بهر خفی ظاهر شد که سال چنین نور و  
 طور اهل ایران بهر کافه کرده اند بفضل الهی عطا بد خود و درست اند این بدعت تازه از که آموخته اند  
 باهر آن عرب که خود را بسید میگویانند مصرعه بنام گفته نگو نامی چند تعلیم کرده باشد بهر حال چون  
 بن روز از عیاد و محو است با عتقا و کفار بند در جلوس بکبر با جیت تعیین و بعد از تاریخ مندرج  
 چنین جهان فیصل بگرداند عین گفته من شد بسیار گو از شکایت من شد اسرار جو + تنه غفر الله لی  
 نکل و نبی اتوب لیکه رفیع همین پور سلطنت برای اضافه پس چارمین که ظاهر بسیار دوست  
 بهادر اند و خنده شیکه نوشته بودند به طالع در آمد پیشی مراتب خود و بزرگ اسکان ندارد و طوف تر



اینکه آنفرزند خبر خانه خود ندارد خبر پیر و نیست پسر از کجا یافتند بر حال مصصر عمرت مرزا با دو که این هم  
تغیبات است و بیاس خاطر آن فرزند بطور دیگر قایت کرده خواهد شد رقیه که همین پور خلافت خبر  
رسید که آنفرزند گاه بهشت سپاه میبایند نوکران پیش موجب نگاه میدارند خلافت قصد قتل دارد و آتش  
خدا توفیق فریق سازد اما آنشد عای آمدن دار السلطنت لاهور که در پهلوی کرده اند موجب آن معلوم  
پانصدی از منصب بیا صخران کم کردیم و آن مبنی شیراز نوکری بر طرفت عزامت همه فساد باقی  
رقعه همین پور خلافت با وجود سلامت نفس فتح الله خان را چنان خوش کردید و در ایام پادشاهان  
با امر احمق سلوک میکردیم که همه اضی بودند و حضور غیبت بخود شد لی تعریف تو صیفت نامیک و ذیل  
با وصف قتل در برادر نامهربان بعضی از ترک فاخته او کرده ملازمت ما اختیار کرد و در جمعی که با اشاره  
بر او نامهربان حرکات ناملازم کرد و حرفهای بی ادبانه بر زبان آورد و بتناز بانه اغراض و تمیل تشبه  
از سر انصاف اقرار صاحب صلیک ما کردند نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اثر و تاق بی علی حشر  
تر گشت کارهای دست بسته زور بازو این موضعین صورت گرفت شامش فتح الله خانی را بنحیث خاطر  
کردید و چو سپاهی بگردیدیم کاره را که بکار عهد شامی آه شکسته دل خود بد فرو کرد صدر زار عمل و گم سیدی  
چه سود و دل شکسته نه که گوشت شکسته بعضی مضی اگر حال هم دجونی کنید بهتر و برای اصلاح کار  
منیه ترست بیت نصیحت گشت بشنو و بهانه گیر که هر چه نامش گفتی بگو بدست بدید پیشتر هر چه رضا و اسلام  
علی من اتبع الهدی رقیه فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از نوشته یوزیری معلوم  
که چیره رخصتانی بر سر و جامه بلوانی در بر و یوان می نشینند سن شریف پیل شوش نامزم باین پیش  
و قتل رقیه همین پور خلافت نعم خان از حضور حضرت یافتند تا جلد رسیده آنچه بر زبان او حواله شد  
ابلاغ نمایانند خود خبر نیست که میگویم کجا میروم و بر سر این عای پرده ای چه خواهد گشت حال از همه  
معرض میشود و همه را بخدای سپارم فرزند ان نامدار کامگار را باید که تخلف نکند و بخور گشت و خون تر

اینکه آنفرزند خبر خانه خود ندارد خبر پیر و نیست پسر از کجا یافتند بر حال مصصر عمرت مرزا با دو که این هم  
تغیبات است و بیاس خاطر آن فرزند بطور دیگر قایت کرده خواهد شد رقیه که همین پور خلافت خبر  
رسید که آنفرزند گاه بهشت سپاه میبایند نوکران پیش موجب نگاه میدارند خلافت قصد قتل دارد و آتش  
خدا توفیق فریق سازد اما آنشد عای آمدن دار السلطنت لاهور که در پهلوی کرده اند موجب آن معلوم  
پانصدی از منصب بیا صخران کم کردیم و آن مبنی شیراز نوکری بر طرفت عزامت همه فساد باقی  
رقعه همین پور خلافت با وجود سلامت نفس فتح الله خان را چنان خوش کردید و در ایام پادشاهان  
با امر احمق سلوک میکردیم که همه اضی بودند و حضور غیبت بخود شد لی تعریف تو صیفت نامیک و ذیل  
با وصف قتل در برادر نامهربان بعضی از ترک فاخته او کرده ملازمت ما اختیار کرد و در جمعی که با اشاره  
بر او نامهربان حرکات ناملازم کرد و حرفهای بی ادبانه بر زبان آورد و بتناز بانه اغراض و تمیل تشبه  
از سر انصاف اقرار صاحب صلیک ما کردند نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اثر و تاق بی علی حشر  
تر گشت کارهای دست بسته زور بازو این موضعین صورت گرفت شامش فتح الله خانی را بنحیث خاطر  
کردید و چو سپاهی بگردیدیم کاره را که بکار عهد شامی آه شکسته دل خود بد فرو کرد صدر زار عمل و گم سیدی  
چه سود و دل شکسته نه که گوشت شکسته بعضی مضی اگر حال هم دجونی کنید بهتر و برای اصلاح کار  
منیه ترست بیت نصیحت گشت بشنو و بهانه گیر که هر چه نامش گفتی بگو بدست بدید پیشتر هر چه رضا و اسلام  
علی من اتبع الهدی رقیه فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم از نوشته یوزیری معلوم  
که چیره رخصتانی بر سر و جامه بلوانی در بر و یوان می نشینند سن شریف پیل شوش نامزم باین پیش  
و قتل رقیه همین پور خلافت نعم خان از حضور حضرت یافتند تا جلد رسیده آنچه بر زبان او حواله شد  
ابلاغ نمایانند خود خبر نیست که میگویم کجا میروم و بر سر این عای پرده ای چه خواهد گشت حال از همه  
معرض میشود و همه را بخدای سپارم فرزند ان نامدار کامگار را باید که تخلف نکند و بخور گشت و خون تر





و قوالان خوش آئینان هر چه جهان حاضر میشدند اندرون پرده سپیدان بیرون گویا هر یک  
 موافق رغبت طبع اشرف اعلی احوال اسلاف از بزرگان و بادشاهان و عجب غریب و مصلحت  
 برسانیدند و خلاصه آنحضرت تا نصف لیل اوقات شبها روزی خود را باین تقسیم فرموده و او زندگانی  
 و فرماندهی میدادند چون شفقت پدری و رقی آنفرزند قلبی است نعلبی لهذا در نوشتن و اطلاع دادن  
 به آنچه خوب باشد بران فرزند از چند زمین بود بی اختیاریم و درین وقت آنچه میدادند بر بان قلم و اویم  
 معاف از در قفسه ۱۲ فرزند علیجاه محمد عظم خطه الله تعالی و سلم و ظاهر ادرواری خیلی جلد تند میروند  
 چنانچه سید ما بیان برادر ایشان از پادشاه و زندگی را جواب او میداد و در حق و عفو و عفو میباید و طریق سوار  
 و دیده اندچو اختلاف آن پسندیده اند و آهسته خرام بکام خرام و زیر قفسه هزار جاست و قفسه ۱۴ فرزند  
 سعادت توام محمد عظم خطه الله تعالی و سلم حسن بیگ پلکان کار چکه که در این خطه فصل اهل معزول شده  
 و رعایای آنجا و او بلاد دارند و سرباز میزنند و میگویند اگر تو می ندی داد و روز دوی هست بهما  
 خبیثه علم عالم بنام ما و شما میبیند جزای اعمال حق دانسته باحوال سکنه آنجا و دارند و الا جاگیر تغییر خواهد  
 و عرض نخواهند یافت و قفسه ۱۵ فرزند علیجاه آنچه معلوم میشود و مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند  
 کار با عجزی سرانجام میدهد و نهایت است اضافه نسبت خطاب خانی اگر بنشیند داده آید آدم خوب شیل  
 طلبای میباشند و نسبت به اینچه پیشتریم و کم دیدیم بسیار بنشیند و اینچه جز انسان درین عالم که بسیار است و تو  
 روزی سعد الله خان هر چه بد فرار از او را و و خلافت نادیری دست به عابر بسته بود یکی از زندای  
 گستاخ پرسید که ام از و باقیست گفت آدم خوب با حق حرف خوبی گفته برخیز و هر میانست و دانست  
 و شفقت انسان فی جلی است هر که حق تعالی کرمت کرد و باشد اما هست و انصاف آقا را نیز و غلی است  
 نوکر ارمه احوال و از و چه خوش مقدار احوال فارغ البال و از و تاضیر بانه تا قلم خلس اندازد و قفسه ۱۶  
 نشو و خمر و نوشد که کار بیست و قفسه ۱۷ فرزند علیجاه برای نصرت جنگا است و برای آتیه کرد

در این خطه فصل اهل معزول شده  
 و رعایای آنجا و او بلاد دارند و سرباز میزنند و میگویند اگر تو می ندی داد و روز دوی هست بهما  
 خبیثه علم عالم بنام ما و شما میبیند جزای اعمال حق دانسته باحوال سکنه آنجا و دارند و الا جاگیر تغییر خواهد  
 و عرض نخواهند یافت و قفسه ۱۵ فرزند علیجاه آنچه معلوم میشود و مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند  
 کار با عجزی سرانجام میدهد و نهایت است اضافه نسبت خطاب خانی اگر بنشیند داده آید آدم خوب شیل  
 طلبای میباشند و نسبت به اینچه پیشتریم و کم دیدیم بسیار بنشیند و اینچه جز انسان درین عالم که بسیار است و تو  
 روزی سعد الله خان هر چه بد فرار از او را و و خلافت نادیری دست به عابر بسته بود یکی از زندای  
 گستاخ پرسید که ام از و باقیست گفت آدم خوب با حق حرف خوبی گفته برخیز و هر میانست و دانست  
 و شفقت انسان فی جلی است هر که حق تعالی کرمت کرد و باشد اما هست و انصاف آقا را نیز و غلی است  
 نوکر ارمه احوال و از و چه خوش مقدار احوال فارغ البال و از و تاضیر بانه تا قلم خلس اندازد و قفسه ۱۶  
 نشو و خمر و نوشد که کار بیست و قفسه ۱۷ فرزند علیجاه برای نصرت جنگا است و برای آتیه کرد



اگر چه ضابطه نیست که بجز شش هزار می رسد و لیکن چون دو کار و سبب بسته از دست او پراکنده و پاشیده  
آن فرزند علاء ده آن کند او دهم از همان مایه مرتهبا که از آنجا آورده یکی بگیرد و شک این مرتهبت غلطی که باقی  
مراتبی و سببها آورد و قهقهه از فرزند عالیه میرخان مقصدی محالات حصه سپاه آن فرزند برگشته و سرکار او اگر  
شده و عوض آن محال دیگر بخوابد و در صورتی که نخواهد و کثرت طلبه در آنست از اینجا که شش و استخوان آنچه بود  
قسمت یافته و عوض یافتن ممکن نیست بویست که تو غیر خالی و دیگر برآورده از اینجا بدید قهقهه از فرزند سجاد  
محمود غلط خطه الله تعالی تو هم از وقایع بعد با او به عرض رسید که بهار سنگه که با طبع آنکس از کمال نوجوانی را به نشاء  
شده و حصه جنگگاه آرائی به و از دست ملک چندی پیشید بیوان آن فرزند از چند اقبال میونگشته شش و شصت  
و بهر گشت شش و شصت علی کل حال بدید ایند از قربان احسانت شوم و این چه احسانت قربانت شوم و بی  
ظهور این امر و قهقهه از فرزندت که نوکران را دلداده هر گرم کارهای عمده با و شاهی میکنند  
باین تو جید که توفیق خالی بزبان نیاید لای در و از قیمتی پنجاه هزار و پیم برای آن فرزند محرمت نمودم  
و چون این بند و همان مثل رسته آورده که که یکجوشک و دانه بازی رازده او به نصب پانصدی و ده  
و صد و عوار و خطاب پای خلقت و شیر و اسپ بلندی بنشینیم آن فرزند هم رعایتی در خود که موجب نیاید  
در آفران و شمال تواند بود و البته مع نشان شصین آفرین و استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران  
را به برترین خدمت اینست پنجاه نفر از قهقهه از فرزند عالیه سپاه الله فوجداری سوخته از فتح جنگ خان بانی  
تغیر کردن و برادر و رفته و پو استخوان خود و ادن شیشه رسته از دست خود گشتن است قوم بانی و صوبه  
که از دست او بر شمس و قمر و هم و هم سپاهگری دارند فوجداری مایه صوبه غیر از اینجا بگیران دادن و دراز  
سعد و چایست که مثل حسن عینان پسر الله و روی خان و صف شکن خان غیر پنجهزایان فوجداری آنجا  
بده اند تا از عهده بند و بست آنجا برآمده اند اگر مقصد باین آن فرزند بر نقشه عمل شجاعت خان مرحوم راه  
نخست و والا این صوبه بجز نیست خدا انور است اگر سر رشته عمل بکند و جابر هم خود تذکر آن بطول خواهد کشید

و این کار و سبب بسته از دست او پراکنده و پاشیده  
آن فرزند علاء ده آن کند او دهم از همان مایه مرتهبا که از آنجا آورده یکی بگیرد و شک این مرتهبت غلطی که باقی  
مراتبی و سببها آورد و قهقهه از فرزند عالیه میرخان مقصدی محالات حصه سپاه آن فرزند برگشته و سرکار او اگر  
شده و عوض آن محال دیگر بخوابد و در صورتی که نخواهد و کثرت طلبه در آنست از اینجا که شش و استخوان آنچه بود  
قسمت یافته و عوض یافتن ممکن نیست بویست که تو غیر خالی و دیگر برآورده از اینجا بدید قهقهه از فرزند سجاد  
محمود غلط خطه الله تعالی تو هم از وقایع بعد با او به عرض رسید که بهار سنگه که با طبع آنکس از کمال نوجوانی را به نشاء  
شده و حصه جنگگاه آرائی به و از دست ملک چندی پیشید بیوان آن فرزند از چند اقبال میونگشته شش و شصت  
و بهر گشت شش و شصت علی کل حال بدید ایند از قربان احسانت شوم و این چه احسانت قربانت شوم و بی  
ظهور این امر و قهقهه از فرزندت که نوکران را دلداده هر گرم کارهای عمده با و شاهی میکنند  
باین تو جید که توفیق خالی بزبان نیاید لای در و از قیمتی پنجاه هزار و پیم برای آن فرزند محرمت نمودم  
و چون این بند و همان مثل رسته آورده که که یکجوشک و دانه بازی رازده او به نصب پانصدی و ده  
و صد و عوار و خطاب پای خلقت و شیر و اسپ بلندی بنشینیم آن فرزند هم رعایتی در خود که موجب نیاید  
در آفران و شمال تواند بود و البته مع نشان شصین آفرین و استقلال نیابت صوبه بفرستند تا نوکران  
را به برترین خدمت اینست پنجاه نفر از قهقهه از فرزند عالیه سپاه الله فوجداری سوخته از فتح جنگ خان بانی  
تغیر کردن و برادر و رفته و پو استخوان خود و ادن شیشه رسته از دست خود گشتن است قوم بانی و صوبه  
که از دست او بر شمس و قمر و هم و هم سپاهگری دارند فوجداری مایه صوبه غیر از اینجا بگیران دادن و دراز  
سعد و چایست که مثل حسن عینان پسر الله و روی خان و صف شکن خان غیر پنجهزایان فوجداری آنجا  
بده اند تا از عهده بند و بست آنجا برآمده اند اگر مقصد باین آن فرزند بر نقشه عمل شجاعت خان مرحوم راه  
نخست و والا این صوبه بجز نیست خدا انور است اگر سر رشته عمل بکند و جابر هم خود تذکر آن بطول خواهد کشید











اینجا بزرگان سیاسی مثل قتل بدین خان بوده اند اگر شما سید کمال رسیدم از آن که در آن محوطه  
 فی الحقیقه مقرر و مقبره اند تعیین میکردید رضا لفظ بود و بهر تقدیر فوجداری سرکارند کورسج محال است  
 آن بجای گیر ایشان محبت شده از نو کران فدویت نشان خود بهر کرالائق دانند برگمارند از آن  
 و بهادر یک شروانی اگر دوری از آن نورالابصار اختیار کنند ظاهر تحمل این کار توانند شد  
 و بیانت ارجی در وقت حالی بر عظم نظم معاملات مکی و مالیت ضائع کاران مطلب جو موجود و  
 خوش کرداران بهر گوشت و حضرت غرض آشیانی که نوکران خوب هستند از همین جهت فوج  
 متواتره و محبات متکاثر و میفرمودند و در عصر اعلی حضرت بندای نامدار جان سپار و علما ان ابا لک  
 و دقت و ازان و شیار بسیار پیش می آمدند و با این بهیض است قدسی صفات و در ترقی و ترقی معاملات  
 تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر میفرمودند و یاد و داریم در هنگامی که اعلی حضرت مرا در خوش راجعت  
 تفسیر و لایت قدیم بجانب بلخ فرمودند و یوان فرج مطلوب بود و در حالت تجویز بهیض  
 از اهل کار و بیگار بهر سینه حال یک کس ای دیوانی بگاک که چکیده استی و کاروانی آراسته باشد  
 میوه بهر و یا ذنه نمی شود از نایابی آدم کار آه آه رقص فرزند عالیجاه ایشان که نیت بخیر دارند  
 با وصف این از عمل ظلم و مکافات نمودن آن فرقه ضاله چراغ غافل میباشند و در باره حاجی پورو  
 بین پورو و دیگر تهاجات فوجداری که هر روز دارو گیر و جو خطیر میشود و از پیشگیر گنج و قریب بیکر گویند  
 راه میزنند و سکنه شهر مسافران غریب بسته می برند اما ان الله بیک دار و غده تو بخانه و دیوانه است  
 فوجدار نواح کرده اند و او تهاجات بخویشان خان و مردار غوار سپرده مظلومان بجا بایت پوشش  
 آن فرزند نیت و آنند بر طریای و زحیف صبیعت وقت چون سیف میگذرد و طعن ابناسی دنیا  
 و خوشه ایند جل و علما از خاطر میرود و فوجداری یکی از بجزریان مثل صفدر خان ثنائی و سپهران  
 با اول شروانی با یاد که در عمل شجاعت خان نیک نام بوده اند با سگان شهر خمارست و دارند

نشان از آن که در آن محوطه  
 فی الحقیقه مقرر و مقبره اند تعیین  
 آن بجای گیر ایشان محبت شده از نو  
 و بهادر یک شروانی اگر دوری از آن  
 و بیانت ارجی در وقت حالی بر عظم  
 خوش کرداران بهر گوشت و حضرت  
 متواتره و محبات متکاثر و میفرمودند  
 و دقت و ازان و شیار بسیار پیش  
 تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر  
 تفسیر و لایت قدیم بجانب بلخ  
 از اهل کار و بیگار بهر سینه  
 میوه بهر و یا ذنه نمی شود  
 با وصف این از عمل ظلم و مکافات  
 بین پورو و دیگر تهاجات فوجداری  
 راه میزنند و سکنه شهر مسافران  
 فوجدار نواح کرده اند و او  
 آن فرزند نیت و آنند بر طریای  
 و خوشه ایند جل و علما از خاطر  
 با اول شروانی با یاد که در عمل







این شهنشاه قلمی طالب نیار ابلانخ نمایند غیر عزرا قرب او مسامحت ایمان از دل و جان مسالت کنند و بگویند  
 که نزدیکی با جمل و دوری از دشمن عمل عمرانی غافل چنانچه گشتی روی که مانده و نیز لاجمل میزد قدم حیات پیش او  
 خیر نجات پس فرود آنچه ماکر و بیم بر خود هیچ نمایان کرد و در میان خانه که در بیم صاحب خانه با چو  
 رقصه فرزند علیجاه و اجرای بی ادبی و ناهمواری میرسد چو گو که از دفعه رکاب آن عالیجاه  
 با کشتان گردید بدین مولوی منوی مصداق حال اوست چیت طاعت حق با تو مواساها کند  
 چو که از حد گذرد و رسوا کند معاتب ساقین و از نظر انداختن او مسمت و جوب او شدت که بر حقوق ما و  
 پیرش از و قول سعدی نمیداند چیت منت من که خدمت سلطان همکینم منته شماسل از و که بگفته  
 بهشت بهر تقدیر پاکت منان ایشان را بچو سر خود خلعت خلق کرده اگر این حرم بگفته با بخشند  
 خوب است ع که حق کرم گناهارانند رقصه فرزند علیجاه اعلی حضرت از سعد الله خان  
 پرسیدند که اسباب خوشنودی خاتمی و خیریت عاقبت چیت عرض کرد که عدالت و سخاوت که محض  
 آفریدگار در ذات قدس آفرید شهنشی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار  
 در عرصه روزگار کمتر اند شاید بنظر شما در آمده باشد جواب داد که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی است  
 صاحب خود میاید که دریا بدو آبنمایر و از د و بکار خود بسازد و گوش به جوت اهل غرض در حق او  
 گذارد اعلی حضرت میفرمودند که مردم متدین و آبر و طلب متصدی خوب غنیت است هر کار خیر  
 بر تبه اعلی فائز گرداند باید که تخص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگر چه بیگانه باشد و از جلال  
 جوهر بیگانه شود و هر چند او خود را یگانه داند متصدی آشنایست قرابت و دوست افتاد نیست رقصه  
 فرزند علیجاه روزی اعلی حضرت در خلوت بهار شکوه ارشاد نمودند که در حق امرای پادشاه  
 کج خلق و بدگمان نباشد و همه را شمول عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آسیرین سازان  
 در حق این جماعت نشود که انحراف و قبی بکار اهدا از بسکه دل پیروز و حرف ناگفتنی میگویم

این شهنشاه قلمی طالب نیار ابلانخ نمایند غیر عزرا قرب او مسامحت ایمان از دل و جان مسالت کنند و بگویند  
 که نزدیکی با جمل و دوری از دشمن عمل عمرانی غافل چنانچه گشتی روی که مانده و نیز لاجمل میزد قدم حیات پیش او  
 خیر نجات پس فرود آنچه ماکر و بیم بر خود هیچ نمایان کرد و در میان خانه که در بیم صاحب خانه با چو  
 رقصه فرزند علیجاه و اجرای بی ادبی و ناهمواری میرسد چو گو که از دفعه رکاب آن عالیجاه  
 با کشتان گردید بدین مولوی منوی مصداق حال اوست چیت طاعت حق با تو مواساها کند  
 چو که از حد گذرد و رسوا کند معاتب ساقین و از نظر انداختن او مسمت و جوب او شدت که بر حقوق ما و  
 پیرش از و قول سعدی نمیداند چیت منت من که خدمت سلطان همکینم منته شماسل از و که بگفته  
 بهشت بهر تقدیر پاکت منان ایشان را بچو سر خود خلعت خلق کرده اگر این حرم بگفته با بخشند  
 خوب است ع که حق کرم گناهارانند رقصه فرزند علیجاه اعلی حضرت از سعد الله خان  
 پرسیدند که اسباب خوشنودی خاتمی و خیریت عاقبت چیت عرض کرد که عدالت و سخاوت که محض  
 آفریدگار در ذات قدس آفرید شهنشی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار  
 در عرصه روزگار کمتر اند شاید بنظر شما در آمده باشد جواب داد که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی است  
 صاحب خود میاید که دریا بدو آبنمایر و از د و بکار خود بسازد و گوش به جوت اهل غرض در حق او  
 گذارد اعلی حضرت میفرمودند که مردم متدین و آبر و طلب متصدی خوب غنیت است هر کار خیر  
 بر تبه اعلی فائز گرداند باید که تخص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد و اگر چه بیگانه باشد و از جلال  
 جوهر بیگانه شود و هر چند او خود را یگانه داند متصدی آشنایست قرابت و دوست افتاد نیست رقصه  
 فرزند علیجاه روزی اعلی حضرت در خلوت بهار شکوه ارشاد نمودند که در حق امرای پادشاه  
 کج خلق و بدگمان نباشد و همه را شمول عواطف و الطاف دارد و عرض غرض آسیرین سازان  
 در حق این جماعت نشود که انحراف و قبی بکار اهدا از بسکه دل پیروز و حرف ناگفتنی میگویم











بازاران بروقت نخواهد بارید حکام غلات را بغرض شو طبعی گران تر خواهند فروشانید ماکت از نظم  
 کار فرمایان و پیران خواهد گردید و فوآش و مساکن و اینان <sup>مجلس</sup> خواهن عیالیه ساکن خواهند بود و مردان  
 پیشین لباس زنان غبت خواهند نمود و <sup>مجلس</sup> فرزند عالیجاه فاضل خان میرا دمی شاد و گد  
 دل برود آمد پیراز و اسر بر راه کار خوش اعمال بود و عکله تحادیل را سر حساب میدشت و خانه این  
 بر سر سالان از پیرسانی خود روشن میساخت در خوش سیرتی وزیر خان حاجی محمد ششم بنیاید کردید و محمد خان  
 و میر نیاز هم بنیاید کردید محمد خان و میر نیاز هم اگر چه بدستند اما تمهیدی بخیرند چون شتابان شاکر  
 ملازم باشند و حالا قابل خان <sup>مجلس</sup> میگویم از شما بگیریم شایسته این کار محمد محسن را نگاهدارید اینجا خطا  
 نآید و اعنایت الله خان <sup>مجلس</sup> سرانجام خواهد کرد و گوشتاغل بسیار دارد و حق حافظ میریم شیرست پسرش  
 هم از شخصیت بیکانه نیست اما طرف خویشاوندان غت بگیرد و کمر بر مرد و تصرف نصیاح بیکدیگر گونا  
 سعد الله خانی خدمات مالی برادران خود نمیداد و میگفت که خانه برانداختن و تصدیان چنین بلاد  
 خدمات مالی رفیق بدو است کنایه کردن بشکند <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> فرزند عالیجاه انبیه <sup>مجلس</sup> القی <sup>مجلس</sup> نه <sup>مجلس</sup> القی <sup>مجلس</sup> بد <sup>مجلس</sup> پیر  
 خوشگوار انداخت و دولت پسر جوان زیاد و با و هر چه از دوست میرود و نیکوست <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> فرزند عالیجاه  
 چنان پدر و صحت زندگانی پدر و صحت گجرات مثل بنگاله و دکن و کامل نیست که بنابر بعد مسافت  
 سر حد ماکت تجویز نظامان خواه <sup>مجلس</sup> منظره <sup>مجلس</sup> شود و بر وید <sup>مجلس</sup> ماس <sup>مجلس</sup> بعد <sup>مجلس</sup> عمل <sup>مجلس</sup> نمایند <sup>مجلس</sup> آن <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> که <sup>مجلس</sup> آنهم <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> است  
 بوعده و وعید کارتمشی باید کرد و فوج جدا بر گشته و وحده که بر فرست بنابر عوارض بدنی ملازمت شما  
 نکرده سجال باشد بطور او و اگر اند <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> فرزند عالیجاه <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> جدی <sup>مجلس</sup> نوست <sup>مجلس</sup> آرد <sup>مجلس</sup> که حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که که ام عمل بهترین اعمال است گفت  
 خدمت ملوک که لفع و سرور باطل حاجت رساندن بخیر هم که در خدمت ملوک باشم و قضای حاجت  
 مسلمانان میگردم باشم فرمودیم که نقصان نیست <sup>مجلس</sup> قرضه <sup>مجلس</sup> فرزند عالیجاه <sup>مجلس</sup> بدایا <sup>مجلس</sup> که <sup>مجلس</sup> امر <sup>مجلس</sup> با <sup>مجلس</sup> ای <sup>مجلس</sup> والی

مجلس غلات بازاران  
 مجلس خواهن عیالیه ساکن  
 مجلس فرزند عالیجاه  
 مجلس شتابان شاکر  
 مجلس ملازم باشند  
 مجلس خدمات مالی  
 مجلس خدمات مالی رفیق  
 مجلس خوشگوار  
 مجلس چنان پدر  
 مجلس سر حد ماکت  
 مجلس بوعده و وعید  
 مجلس نکرده سجال  
 مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 مجلس خدمت ملوک  
 مجلس مسلمانان



چنین خیال بر حال اگر حضور اقدس بیاید و نصیبی از شاهی اختیار نماید مضائقه نداریم رقععه ۱۸ فرزند علیجاده  
بیت بنشین تو از توبه باید بخت ترا غفل و دین بغیر آید از دبر باز سر می شود که در محال است  
شما ظلم صریح بعمل می آید و ظلم می چهاره که بوالی نرسد و دفع ظلم از سر و نکند و در دیوان قضایا  
والی عامل نبویست و کشتی دوم را نقد را اختیار دادن و اختیار افزون که دیگری را و کار و بجا  
عرض نباشد چه معنی دارد اگر چه اختلاف آدم کار هر قدر باید افزون بجاست فاما عامل مختار است  
و بجز وایت ساخته او نیز و انتن محض چهار باغی باشد بنشین و باش یگانا او و در ام قتی اگر غرضی اند  
او و تیر از رخ رستی کمان را کج وید + بنگر که یگونیست از خانه او + قدر و ترس از او و مظلومان که  
همگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقععه ۱۹ فرزند علیجاده افتخار خان در بابا محمد  
خانسانانی از خوش فطرتی و بهر دانی و جز ورسی حریف خوبی عرض نمود که بے دینتی مخصوص اخذ و  
چرمال نیست رستی را بخلاف خلاف ابر است نمودن همین حیانت منشی خلی خوش گردیدیم و بیع  
مقران اهل خدمات حضور قدغن فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض میکرد باشند و بیست  
مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور دارند رقععه ۲۰ فرزند علیجاده حسونت کفتری را بهرگاه اعلی  
بخطاب ائی اقبال بخشیده و قدر و ارزن فرمودند و ارشاد نمودند که میان ما و جاگیر طلبان این با  
یاد و شت نوسر فراوان اضافه هرگاه رجوع شود چهار پنج منصب آخر روز که ما و صحن غسانخانه نقشه  
صحب بجات عمارات می بینم از نظر بگذرند تا حسب نسب هر یک بنظر ثالث دریافته برای جاگیر مقرر فرمایند  
همچنین بدار و غده افع تصحیح حکم بود هر قدر و سنگات و باغ همو امیر بخشیان بیایند بعضی قدسی ریایند  
اسپان بدار و غسانده و محله در دیوان بنماید بسبب تعب و یساق پریشاق توجه از کار با برست  
لذا در نسق خلوا بطا اختلاف کلی را دریافت آنحضرت مکرر فرمودند که دیوانیان سر کوب اینیان  
و فوجداران و داور و غده عرض مکرر که در راه بخشیان و منصبه داران اینها را در تدبیر و تدقیق شعور بجا  
و تدقیق داران ۱۸

این رقععه ۱۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۱۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۲۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۳۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۴۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۵۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۶۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۷۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۸۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۰ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۱ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۲ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۳ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۴ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۵ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۶ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۷ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۸ فرزند علیجاده  
این رقععه ۹۹ فرزند علیجاده  
این رقععه ۱۰۰ فرزند علیجاده







جوسرانیهای ملوکست توجیه بر گمارند و منتظر حکم و تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که بکلی  
 از شاست و ما خود افتاب لب با سیم رفته فرزند زاده بهادر فرزند ان مزاجدان برای اضافه  
 محله داران و واقعه نگاران نیز پسند آن فرزند زاده چرتجو نیز چایمانند بلکه اگر دانند خدمت افتخار  
 دیگری مقرر نمایند که حال او واقعه نگار واقع نگار نماید بیست چون غرض آنکه هر چه شیده شده صد چای  
 از دل بسوی دیده بشد و قوت بنام شاهزاده محمد پیدار بخت پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه بهادر  
 فرزند زاده بهادر من از خارج بعرض رسید که هنگام بودن فرزند زاده در فتح پور خیر و شکران بر موضع  
 و دهره که جهت مصارف باغ جهان از اینک تعلق دارد و ناختمند و بیکم درین باب آن پیدار بخت نوشت  
 و ایشان سعادت نامه بخدمت بیکم نوشتند و این مقدمه چایمانان نگاشتند و سوال و جوابی که میان  
 بهم واقع شد به معنی منی داشتند و قوت فرزند زاده بهادر چون شایسته تعلقه پتی شاه را که که پیشتر  
 گرفته اند که را بنده این که گریست از فرزند علیچاه بنایرانیکه در سیاه قیست گرفته شد اما فراموشی  
 از علیچاه و حسی ندارد و قوت فرزند زاده بهادر برای دفع امر اهل طاهره و دفع حضرت سحر و دعا  
 اجابت مقرر و ترقب نمایند بیع فضل و علما متفق الاخط اند که دم کردن مسوره اخلاق و مسوره فقه  
 بر آب آتش امیدن آن بلی سریع الاثر است اگر چه زن کردن تمام بدن خود با طلا و نقره و مسر غلات  
 و روشن و غیره اجناس معلول و لایست اهل اسلام انجام نیست اما چون فیض این عمل جمعی کثیر از محتاجان  
 و سادگان میرسد اعلی حضرت هم در سالی دو مرتبه حضرت سار که را وزن کرده هموزن ذات اقدس  
 بستن و تان خیر است بیکم و اگر آن نور الالبصار هم در سالی دو بار در هر یک مرتبه هفت بار با جاس  
 چه اگر گانه که در حد رسوید یافت غصه خود را وزن کرده اینا را بیکم و ه باشد برای دفع بیایات و حاجات  
 و جبهانی خوب و مناسب بیست و هفت فقره و غیره و او را هم در او است و الله شافی  
 الله کافی الله معانی و قوت فرزند زاده عزیز سووای غائبان نیست نصب باو شاهی بهرون

بیدار کردن و قوت  
 از اینک تعلق دارد و ناختمند و بیکم درین باب آن پیدار بخت نوشت  
 و ایشان سعادت نامه بخدمت بیکم نوشتند و این مقدمه چایمانان نگاشتند و سوال و جوابی که میان  
 بهم واقع شد به معنی منی داشتند و قوت فرزند زاده بهادر چون شایسته تعلقه پتی شاه را که که پیشتر  
 گرفته اند که را بنده این که گریست از فرزند علیچاه بنایرانیکه در سیاه قیست گرفته شد اما فراموشی  
 از علیچاه و حسی ندارد و قوت فرزند زاده بهادر برای دفع امر اهل طاهره و دفع حضرت سحر و دعا  
 اجابت مقرر و ترقب نمایند بیع فضل و علما متفق الاخط اند که دم کردن مسوره اخلاق و مسوره فقه  
 بر آب آتش امیدن آن بلی سریع الاثر است اگر چه زن کردن تمام بدن خود با طلا و نقره و مسر غلات  
 و روشن و غیره اجناس معلول و لایست اهل اسلام انجام نیست اما چون فیض این عمل جمعی کثیر از محتاجان  
 و سادگان میرسد اعلی حضرت هم در سالی دو مرتبه حضرت سار که را وزن کرده هموزن ذات اقدس  
 بستن و تان خیر است بیکم و اگر آن نور الالبصار هم در سالی دو بار در هر یک مرتبه هفت بار با جاس  
 چه اگر گانه که در حد رسوید یافت غصه خود را وزن کرده اینا را بیکم و ه باشد برای دفع بیایات و حاجات  
 و جبهانی خوب و مناسب بیست و هفت فقره و غیره و او را هم در او است و الله شافی  
 الله کافی الله معانی و قوت فرزند زاده عزیز سووای غائبان نیست نصب باو شاهی بهرون







خبر خواهم از چه راه بخاطر گذشته اگر شاه عالیجاه استعدای این مطلب از آن فرزند زاده کرده اند  
 و حفظه ندارد و الا از سر چنین بنیادها می خام در گذرند که اخلاص و دوستی نمی افزاید بل آشوب بسیار  
 خود را شایسته قدرت فرزند زاده عظیم اگر چه احداث تاریخی محال سری بدر در زنده داری دارد و دیگر  
 معنی این محال مفهوم نمیشود که کدام مقلی بهشت خور فتوی داده این قسم صلاح اندیشان همان اند  
 راوشن جانی و مالی و بدخواه مالی و مالی و زند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند که در صورتی که در هر روز و هر روز  
 از آن و فرادان عطا کرد و رعیت پروری را سر پای دولت و نیوی و اخروی شمارند و حق  
 بنام امیر الامر شایسته خان صوبه ابر که بر دیار و فادار حجت اطا را و حفظ این دستمال بوده  
 مشتاق داند و در تحریر که شنبه بیستم رسید الا دل حال است شجاع هر بیت روزی با لشکر ظاهر افرو  
 که در کاب نصرت نصاب این نیازمند ترین حضرت عز اسمه بود و مقام رفیع و سزای که در نامه بجا  
 و رکنا تمام او بار خویش دیده بیت از دست زبان که بر آید که در عهد و شکرش بدر آید و تفصیل  
 این فتح بزرگ بعد از این نوشته خواهد شد به دست شک نامریش از جنگ و شیب که نزد عظیم منزل  
 کردیم که ریخته بطرف ابر آباد رفت ظاهر اوطین خود بر و در خسار دنیا و الا آخره و کاسه و کسب این  
 باید که آن عهد انخلافت بجز و اطلاع بهضمون این نمیشود و الا لوازم سرور و شادمانی بقدر بسیار  
 بادای شکرت معتمدی قیام نماید و ضبط آن صورت به تعالی او قرار واقع برادر و بالفعل فرزند بجا  
 محمد سلطان بهادر را بجای آن نایب شناس تعیین فرمودیم و ما عقیب با کبر آبادی آیم و حق  
 بنام عمده الملک مدار المام اسد خان حسب عرض آن فدوی خدمت بخشیدگی و دهم عبدالدین محمد  
 صفوی سقر شده حالا او را باید طلبید و برین عطیه آبی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان را این  
 و قتر هم خبر باید گفت که محران بشو طبعی محال تمهید نیامد و اهل مطلب نیز از آنسرا و کاف  
 نکشتند باقی هر کس بضمیر خود حفا خواهد داد آینه خویش را جلای خواهد داد و هر جا که شکسته بود

اینکه در این محال مفهوم نمیشود که کدام مقلی بهشت خور فتوی داده این قسم صلاح اندیشان همان اند راوشن جانی و مالی و بدخواه مالی و مالی و زند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند که در صورتی که در هر روز و هر روز از آن و فرادان عطا کرد و رعیت پروری را سر پای دولت و نیوی و اخروی شمارند و حق بنام امیر الامر شایسته خان صوبه ابر که بر دیار و فادار حجت اطا را و حفظ این دستمال بوده مشتاق داند و در تحریر که شنبه بیستم رسید الا دل حال است شجاع هر بیت روزی با لشکر ظاهر افرو که در کاب نصرت نصاب این نیازمند ترین حضرت عز اسمه بود و مقام رفیع و سزای که در نامه بجا و رکنا تمام او بار خویش دیده بیت از دست زبان که بر آید که در عهد و شکرش بدر آید و تفصیل این فتح بزرگ بعد از این نوشته خواهد شد به دست شک نامریش از جنگ و شیب که نزد عظیم منزل کردیم که ریخته بطرف ابر آباد رفت ظاهر اوطین خود بر و در خسار دنیا و الا آخره و کاسه و کسب این باید که آن عهد انخلافت بجز و اطلاع بهضمون این نمیشود و الا لوازم سرور و شادمانی بقدر بسیار بادای شکرت معتمدی قیام نماید و ضبط آن صورت به تعالی او قرار واقع برادر و بالفعل فرزند بجا محمد سلطان بهادر را بجای آن نایب شناس تعیین فرمودیم و ما عقیب با کبر آبادی آیم و حق بنام عمده الملک مدار المام اسد خان حسب عرض آن فدوی خدمت بخشیدگی و دهم عبدالدین محمد صفوی سقر شده حالا او را باید طلبید و برین عطیه آبی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان را این و قتر هم خبر باید گفت که محران بشو طبعی محال تمهید نیامد و اهل مطلب نیز از آنسرا و کاف نکشتند باقی هر کس بضمیر خود حفا خواهد داد آینه خویش را جلای خواهد داد و هر جا که شکسته بود













قرار داده شد مروست کند نیز حلال خاصه بدرویش بی پر بال چطور حرام توان گفت و پیش  
اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب نفس هم معقول خود کند و الا هیچ وقت جان را که از خود بجز  
تراشد و نسبت شرع و سنتیه باید کرد سلطان محمود غفر الله له و عنه نسبت بسیار و مقید علان را  
و مجلس راه نمی داد و در ولایت خود و جانیف اذنا و دیگران آنها را بصوت فقیر دیده گمراه نشود و ایشان  
نیز بحال گمراه کردن نیابند اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام علی اهل الرضا و اهل التمسیم قعه ۱۰  
فدوی با خلاص گله فتح الله خان الحاکم نوشته اندا وقت خست خان نذر کورید استیم که صحبت  
این فضول بابا و شاهزاده برادر خود آمد اما چه کنیم بار بطور نامیگذارند و در او ای مطلب خود  
ابرام میکنند باری پانصدی ذات فتح الله خان و سه صد سوار را بیان کم باید کرد و بسیار هم کمی بزرگ  
خطاب بهادری بد فرشته دوم داد و حسب حکم بان زیاد گوشت که نمک حلای همین معنی دارد که  
مرشد زاده را از خود آزرده و بالتعاضی صنت خدمت فردی که وضع سقلم رویان در سرم مردان جا  
بناموس ده همین پور لی نعمت را سرگردان نماید با بیتی یا این و شیایه بزرگ رضای ما بدست آورد  
و بالتعاضی ایشان اضافه گرفتگی حالایم اگر تلافی ما یافت کند خوبست این ارشاد و در حق او بد و  
بابا و شاهزاده عرض داشت کند این قلعه هم انشاء الله تعالی فتح دهد اما اگر ستنامی شیطان متناظر  
بخان غیره جنگ برای سزای آن مرزا و سر جنگ بتا کید بخوسید که پیش از دست بروست جسد  
بند و مرد آخرین مبارک بنده است قعه ۱۱ از سرم خان این کار فرب سر انجام یافت و چنانچه  
باید از عهده آن بر نیاید کرده کارست و پیوده گفتار تعلیم باید کرد و یکی مراتب تعلیم خود اگر چه من خود  
ترتیب طلبم عیریم و سرگشته و کم کرده راه ابو نصر خان در لاهور هنگامه بر پا کرده است و مزم انشرا  
بجان آورده و گرسنه غایت او و یار و یارکات بی ملک دیده مراتب او از بخشی نویسانند و بطبعه از خود  
یا فردا بعرض رساند اما کمی منصبش آن بی هوش افروده آید و باید نواخت فرق نواز از ایوب





بیت باشد <sup>۱</sup> اندوی درگاه فرو ملازمت پادشاه زاده شاه عالم بهادر و مقر است <sup>۲</sup> شکی  
 و مردم دیگر را با قول خود با براسی استقبال باید رفتن و باین گزین آورد چشم مار و شن سخت  
 بیت خوشا وقتی و خرم روز گاری که یاری بر خود از وصل یاری <sup>۳</sup> رفتن الله خدوی با اخلاص  
 و تخطه دیوان <sup>۴</sup> بر غرضی که همین باشد در کار نیست این عین عکس را از بیان باید برداشت میم  
 منبری غایت اندر خان کفایت میکند با عقدا و صاحب السطو هم بر پروانه زان دست <sup>۵</sup> قویست  
 که اول نیاید ظلم در جهان اندک بود و هر که آمد بران <sup>۶</sup> نزدیک و تا با این غایت رسیده امیر ایم خان <sup>۷</sup> آنکه  
 انضصال قضیه <sup>۸</sup> اضی و دیگر مردم کشمیر میشود بجای کسی معلوم <sup>۹</sup> کتبخ اندازد پادشاه سنگ است  
 انچه <sup>۱۰</sup> چینی فتیله برانهای مرد و دیگر سخت گرفتار هم چپ <sup>۱۱</sup> ان کار نبود اما با غرض کینه علان  
 از دست رفت و چندی دیگر <sup>۱۲</sup> دکان سرودنی شان گرم ماند تا بنا باید گفت که بخورید دنیا را ایشان  
 از آنکه شمار <sup>۱۳</sup> بخورید <sup>۱۴</sup> خدوی بارگاه اینقدر تنگ گرفتار <sup>۱۵</sup> یار علی بیگ <sup>۱۶</sup> خود را از چهره است  
 نمی این امر و شرح نیاید و مرتبه ولایت خود دارد و چهره <sup>۱۷</sup> بر کوه <sup>۱۸</sup> او <sup>۱۹</sup> عمل <sup>۲۰</sup> میکند و او را خود را  
 زبان زد مردم بسیار و آدمی <sup>۲۱</sup> که مقول <sup>۲۲</sup> هر قوم باشد اما او هم چه کند که ایتم اختیار <sup>۲۳</sup> میوست <sup>۲۴</sup> صبر  
 سخت و ولایت بند و باز نیست <sup>۲۵</sup> تا نه بخشد خدای بخشنده <sup>۲۶</sup> اعلی <sup>۲۷</sup> حضرت <sup>۲۸</sup> را در طراوت باغ  
 جیات بخش <sup>۲۹</sup> و دیگر اما کن واقع و قنانه <sup>۳۰</sup> دارا <sup>۳۱</sup> خلافت <sup>۳۲</sup> از آن <sup>۳۳</sup> انگلی <sup>۳۴</sup> اشجار <sup>۳۵</sup> و پرورش <sup>۳۶</sup> اشجار <sup>۳۷</sup> و صفای <sup>۳۸</sup> اشجار  
 و حیاض <sup>۳۹</sup> تربیت <sup>۴۰</sup> نهالان <sup>۴۱</sup> و انهار <sup>۴۲</sup> تو <sup>۴۳</sup> چه <sup>۴۴</sup> مفرط <sup>۴۵</sup> بود <sup>۴۶</sup> تا <sup>۴۷</sup> ایام <sup>۴۸</sup> اقامت <sup>۴۹</sup> از <sup>۵۰</sup> ان <sup>۵۱</sup> خلافت <sup>۵۲</sup> از <sup>۵۳</sup> آن <sup>۵۴</sup> است <sup>۵۵</sup> که <sup>۵۶</sup> نیز <sup>۵۷</sup> نیست  
 میگرد <sup>۵۸</sup> اگر <sup>۵۹</sup> محمد <sup>۶۰</sup> یار <sup>۶۱</sup> خان <sup>۶۲</sup> همیشه <sup>۶۳</sup> خود <sup>۶۴</sup> رفتن <sup>۶۵</sup> و <sup>۶۶</sup> ز <sup>۶۷</sup> نه <sup>۶۸</sup> نیست <sup>۶۹</sup> و <sup>۷۰</sup> شنای <sup>۷۱</sup> آن <sup>۷۲</sup> که <sup>۷۳</sup> بود <sup>۷۴</sup> و <sup>۷۵</sup> هست <sup>۷۶</sup> و <sup>۷۷</sup> از <sup>۷۸</sup> لا <sup>۷۹</sup> لا <sup>۸۰</sup> لا <sup>۸۱</sup> لا  
 هر روز <sup>۸۲</sup> که <sup>۸۳</sup> یار <sup>۸۴</sup> خود <sup>۸۵</sup> در <sup>۸۶</sup> رفتن <sup>۸۷</sup> که <sup>۸۸</sup> ای <sup>۸۹</sup> من <sup>۹۰</sup> و <sup>۹۱</sup> من <sup>۹۲</sup> و <sup>۹۳</sup> من <sup>۹۴</sup> و <sup>۹۵</sup> من <sup>۹۶</sup> و <sup>۹۷</sup> من <sup>۹۸</sup> و <sup>۹۹</sup> من <sup>۱۰۰</sup> و <sup>۱۰۱</sup> من <sup>۱۰۲</sup> و <sup>۱۰۳</sup> من <sup>۱۰۴</sup> و <sup>۱۰۵</sup> من <sup>۱۰۶</sup> و <sup>۱۰۷</sup> من <sup>۱۰۸</sup> و <sup>۱۰۹</sup> من <sup>۱۱۰</sup> و <sup>۱۱۱</sup> من <sup>۱۱۲</sup> و <sup>۱۱۳</sup> من <sup>۱۱۴</sup> و <sup>۱۱۵</sup> من <sup>۱۱۶</sup> و <sup>۱۱۷</sup> من <sup>۱۱۸</sup> و <sup>۱۱۹</sup> من <sup>۱۲۰</sup> و <sup>۱۲۱</sup> من <sup>۱۲۲</sup> و <sup>۱۲۳</sup> من <sup>۱۲۴</sup> و <sup>۱۲۵</sup> من <sup>۱۲۶</sup> و <sup>۱۲۷</sup> من <sup>۱۲۸</sup> و <sup>۱۲۹</sup> من <sup>۱۳۰</sup> و <sup>۱۳۱</sup> من <sup>۱۳۲</sup> و <sup>۱۳۳</sup> من <sup>۱۳۴</sup> و <sup>۱۳۵</sup> من <sup>۱۳۶</sup> و <sup>۱۳۷</sup> من <sup>۱۳۸</sup> و <sup>۱۳۹</sup> من <sup>۱۴۰</sup> و <sup>۱۴۱</sup> من <sup>۱۴۲</sup> و <sup>۱۴۳</sup> من <sup>۱۴۴</sup> و <sup>۱۴۵</sup> من <sup>۱۴۶</sup> و <sup>۱۴۷</sup> من <sup>۱۴۸</sup> و <sup>۱۴۹</sup> من <sup>۱۵۰</sup> و <sup>۱۵۱</sup> من <sup>۱۵۲</sup> و <sup>۱۵۳</sup> من <sup>۱۵۴</sup> و <sup>۱۵۵</sup> من <sup>۱۵۶</sup> و <sup>۱۵۷</sup> من <sup>۱۵۸</sup> و <sup>۱۵۹</sup> من <sup>۱۶۰</sup> و <sup>۱۶۱</sup> من <sup>۱۶۲</sup> و <sup>۱۶۳</sup> من <sup>۱۶۴</sup> و <sup>۱۶۵</sup> من <sup>۱۶۶</sup> و <sup>۱۶۷</sup> من <sup>۱۶۸</sup> و <sup>۱۶۹</sup> من <sup>۱۷۰</sup> و <sup>۱۷۱</sup> من <sup>۱۷۲</sup> و <sup>۱۷۳</sup> من <sup>۱۷۴</sup> و <sup>۱۷۵</sup> من <sup>۱۷۶</sup> و <sup>۱۷۷</sup> من <sup>۱۷۸</sup> و <sup>۱۷۹</sup> من <sup>۱۸۰</sup> و <sup>۱۸۱</sup> من <sup>۱۸۲</sup> و <sup>۱۸۳</sup> من <sup>۱۸۴</sup> و <sup>۱۸۵</sup> من <sup>۱۸۶</sup> و <sup>۱۸۷</sup> من <sup>۱۸۸</sup> و <sup>۱۸۹</sup> من <sup>۱۹۰</sup> و <sup>۱۹۱</sup> من <sup>۱۹۲</sup> و <sup>۱۹۳</sup> من <sup>۱۹۴</sup> و <sup>۱۹۵</sup> من <sup>۱۹۶</sup> و <sup>۱۹۷</sup> من <sup>۱۹۸</sup> و <sup>۱۹۹</sup> من <sup>۲۰۰</sup> و <sup>۲۰۱</sup> من <sup>۲۰۲</sup> و <sup>۲۰۳</sup> من <sup>۲۰۴</sup> و <sup>۲۰۵</sup> من <sup>۲۰۶</sup> و <sup>۲۰۷</sup> من <sup>۲۰۸</sup> و <sup>۲۰۹</sup> من <sup>۲۱۰</sup> و <sup>۲۱۱</sup> من <sup>۲۱۲</sup> و <sup>۲۱۳</sup> من <sup>۲۱۴</sup> و <sup>۲۱۵</sup> من <sup>۲۱۶</sup> و <sup>۲۱۷</sup> من <sup>۲۱۸</sup> و <sup>۲۱۹</sup> من <sup>۲۲۰</sup> و <sup>۲۲۱</sup> من <sup>۲۲۲</sup> و <sup>۲۲۳</sup> من <sup>۲۲۴</sup> و <sup>۲۲۵</sup> من <sup>۲۲۶</sup> و <sup>۲۲۷</sup> من <sup>۲۲۸</sup> و <sup>۲۲۹</sup> من <sup>۲۳۰</sup> و <sup>۲۳۱</sup> من <sup>۲۳۲</sup> و <sup>۲۳۳</sup> من <sup>۲۳۴</sup> و <sup>۲۳۵</sup> من <sup>۲۳۶</sup> و <sup>۲۳۷</sup> من <sup>۲۳۸</sup> و <sup>۲۳۹</sup> من <sup>۲۴۰</sup> و <sup>۲۴۱</sup> من <sup>۲۴۲</sup> و <sup>۲۴۳</sup> من <sup>۲۴۴</sup> و <sup>۲۴۵</sup> من <sup>۲۴۶</sup> و <sup>۲۴۷</sup> من <sup>۲۴۸</sup> و <sup>۲۴۹</sup> من <sup>۲۵۰</sup> و <sup>۲۵۱</sup> من <sup>۲۵۲</sup> و <sup>۲۵۳</sup> من <sup>۲۵۴</sup> و <sup>۲۵۵</sup> من <sup>۲۵۶</sup> و <sup>۲۵۷</sup> من <sup>۲۵۸</sup> و <sup>۲۵۹</sup> من <sup>۲۶۰</sup> و <sup>۲۶۱</sup> من <sup>۲۶۲</sup> و <sup>۲۶۳</sup> من <sup>۲۶۴</sup> و <sup>۲۶۵</sup> من <sup>۲۶۶</sup> و <sup>۲۶۷</sup> من <sup>۲۶۸</sup> و <sup>۲۶۹</sup> من <sup>۲۷۰</sup> و <sup>۲۷۱</sup> من <sup>۲۷۲</sup> و <sup>۲۷۳</sup> من <sup>۲۷۴</sup> و <sup>۲۷۵</sup> من <sup>۲۷۶</sup> و <sup>۲۷۷</sup> من <sup>۲۷۸</sup> و <sup>۲۷۹</sup> من <sup>۲۸۰</sup> و <sup>۲۸۱</sup> من <sup>۲۸۲</sup> و <sup>۲۸۳</sup> من <sup>۲۸۴</sup> و <sup>۲۸۵</sup> من <sup>۲۸۶</sup> و <sup>۲۸۷</sup> من <sup>۲۸۸</sup> و <sup>۲۸۹</sup> من <sup>۲۹۰</sup> و <sup>۲۹۱</sup> من <sup>۲۹۲</sup> و <sup>۲۹۳</sup> من <sup>۲۹۴</sup> و <sup>۲۹۵</sup> من <sup>۲۹۶</sup> و <sup>۲۹۷</sup> من <sup>۲۹۸</sup> و <sup>۲۹۹</sup> من <sup>۳۰۰</sup> و <sup>۳۰۱</sup> من <sup>۳۰۲</sup> و <sup>۳۰۳</sup> من <sup>۳۰۴</sup> و <sup>۳۰۵</sup> من <sup>۳۰۶</sup> و <sup>۳۰۷</sup> من <sup>۳۰۸</sup> و <sup>۳۰۹</sup> من <sup>۳۱۰</sup> و <sup>۳۱۱</sup> من <sup>۳۱۲</sup> و <sup>۳۱۳</sup> من <sup>۳۱۴</sup> و <sup>۳۱۵</sup> من <sup>۳۱۶</sup> و <sup>۳۱۷</sup> من <sup>۳۱۸</sup> و <sup>۳۱۹</sup> من <sup>۳۲۰</sup> و <sup>۳۲۱</sup> من <sup>۳۲۲</sup> و <sup>۳۲۳</sup> من <sup>۳۲۴</sup> و <sup>۳۲۵</sup> من <sup>۳۲۶</sup> و <sup>۳۲۷</sup> من <sup>۳۲۸</sup> و <sup>۳۲۹</sup> من <sup>۳۳۰</sup> و <sup>۳۳۱</sup> من <sup>۳۳۲</sup> و <sup>۳۳۳</sup> من <sup>۳۳۴</sup> و <sup>۳۳۵</sup> من <sup>۳۳۶</sup> و <sup>۳۳۷</sup> من <sup>۳۳۸</sup> و <sup>۳۳۹</sup> من <sup>۳۴۰</sup> و <sup>۳۴۱</sup> من <sup>۳۴۲</sup> و <sup>۳۴۳</sup> من <sup>۳۴۴</sup> و <sup>۳۴۵</sup> من <sup>۳۴۶</sup> و <sup>۳۴۷</sup> من <sup>۳۴۸</sup> و <sup>۳۴۹</sup> من <sup>۳۵۰</sup> و <sup>۳۵۱</sup> من <sup>۳۵۲</sup> و <sup>۳۵۳</sup> من <sup>۳۵۴</sup> و <sup>۳۵۵</sup> من <sup>۳۵۶</sup> و <sup>۳۵۷</sup> من <sup>۳۵۸</sup> و <sup>۳۵۹</sup> من <sup>۳۶۰</sup> و <sup>۳۶۱</sup> من <sup>۳۶۲</sup> و <sup>۳۶۳</sup> من <sup>۳۶۴</sup> و <sup>۳۶۵</sup> من <sup>۳۶۶</sup> و <sup>۳۶۷</sup> من <sup>۳۶۸</sup> و <sup>۳۶۹</sup> من <sup>۳۷۰</sup> و <sup>۳۷۱</sup> من <sup>۳۷۲</sup> و <sup>۳۷۳</sup> من <sup>۳۷۴</sup> و <sup>۳۷۵</sup> من <sup>۳۷۶</sup> و <sup>۳۷۷</sup> من <sup>۳۷۸</sup> و <sup>۳۷۹</sup> من <sup>۳۸۰</sup> و <sup>۳۸۱</sup> من <sup>۳۸۲</sup> و <sup>۳۸۳</sup> من <sup>۳۸۴</sup> و <sup>۳۸۵</sup> من <sup>۳۸۶</sup> و <sup>۳۸۷</sup> من <sup>۳۸۸</sup> و <sup>۳۸۹</sup> من <sup>۳۹۰</sup> و <sup>۳۹۱</sup> من <sup>۳۹۲</sup> و <sup>۳۹۳</sup> من <sup>۳۹۴</sup> و <sup>۳۹۵</sup> من <sup>۳۹۶</sup> و <sup>۳۹۷</sup> من <sup>۳۹۸</sup> و <sup>۳۹۹</sup> من <sup>۴۰۰</sup> و <sup>۴۰۱</sup> من <sup>۴۰۲</sup> و <sup>۴۰۳</sup> من <sup>۴۰۴</sup> و <sup>۴۰۵</sup> من <sup>۴۰۶</sup> و <sup>۴۰۷</sup> من <sup>۴۰۸</sup> و <sup>۴۰۹</sup> من <sup>۴۱۰</sup> و <sup>۴۱۱</sup> من <sup>۴۱۲</sup> و <sup>۴۱۳</sup> من <sup>۴۱۴</sup> و <sup>۴۱۵</sup> من <sup>۴۱۶</sup> و <sup>۴۱۷</sup> من <sup>۴۱۸</sup> و <sup>۴۱۹</sup> من <sup>۴۲۰</sup> و <sup>۴۲۱</sup> من <sup>۴۲۲</sup> و <sup>۴۲۳</sup> من <sup>۴۲۴</sup> و <sup>۴۲۵</sup> من <sup>۴۲۶</sup> و <sup>۴۲۷</sup> من <sup>۴۲۸</sup> و <sup>۴۲۹</sup> من <sup>۴۳۰</sup> و <sup>۴۳۱</sup> من <sup>۴۳۲</sup> و <sup>۴۳۳</sup> من <sup>۴۳۴</sup> و <sup>۴۳۵</sup> من <sup>۴۳۶</sup> و <sup>۴۳۷</sup> من <sup>۴۳۸</sup> و <sup>۴۳۹</sup> من <sup>۴۴۰</sup> و <sup>۴۴۱</sup> من <sup>۴۴۲</sup> و <sup>۴۴۳</sup> من <sup>۴۴۴</sup> و <sup>۴۴۵</sup> من <sup>۴۴۶</sup> و <sup>۴۴۷</sup> من <sup>۴۴۸</sup> و <sup>۴۴۹</sup> من <sup>۴۵۰</sup> و <sup>۴۵۱</sup> من <sup>۴۵۲</sup> و <sup>۴۵۳</sup> من <sup>۴۵۴</sup> و <sup>۴۵۵</sup> من <sup>۴۵۶</sup> و <sup>۴۵۷</sup> من <sup>۴۵۸</sup> و <sup>۴۵۹</sup> من <sup>۴۶۰</sup> و <sup>۴۶۱</sup> من <sup>۴۶۲</sup> و <sup>۴۶۳</sup> من <sup>۴۶۴</sup> و <sup>۴۶۵</sup> من <sup>۴۶۶</sup> و <sup>۴۶۷</sup> من <sup>۴۶۸</sup> و <sup>۴۶۹</sup> من <sup>۴۷۰</sup> و <sup>۴۷۱</sup> من <sup>۴۷۲</sup> و <sup>۴۷۳</sup> من <sup>۴۷۴</sup> و <sup>۴۷۵</sup> من <sup>۴۷۶</sup> و <sup>۴۷۷</sup> من <sup>۴۷۸</sup> و <sup>۴۷۹</sup> من <sup>۴۸۰</sup> و <sup>۴۸۱</sup> من <sup>۴۸۲</sup> و <sup>۴۸۳</sup> من <sup>۴۸۴</sup> و <sup>۴۸۵</sup> من <sup>۴۸۶</sup> و <sup>۴۸۷</sup> من <sup>۴۸۸</sup> و <sup>۴۸۹</sup> من <sup>۴۹۰</sup> و <sup>۴۹۱</sup> من <sup>۴۹۲</sup> و <sup>۴۹۳</sup> من <sup>۴۹۴</sup> و <sup>۴۹۵</sup> من <sup>۴۹۶</sup> و <sup>۴۹۷</sup> من <sup>۴۹۸</sup> و <sup>۴۹۹</sup> من <sup>۵۰۰</sup> و <sup>۵۰۱</sup> من <sup>۵۰۲</sup> و <sup>۵۰۳</sup> من <sup>۵۰۴</sup> و <sup>۵۰۵</sup> من <sup>۵۰۶</sup> و <sup>۵۰۷</sup> من <sup>۵۰۸</sup> و <sup>۵۰۹</sup> من <sup>۵۱۰</sup> و <sup>۵۱۱</sup> من <sup>۵۱۲</sup> و <sup>۵۱۳</sup> من <sup>۵۱۴</sup> و <sup>۵۱۵</sup> من <sup>۵۱۶</sup> و <sup>۵۱۷</sup> من <sup>۵۱۸</sup> و <sup>۵۱۹</sup> من <sup>۵۲۰</sup> و <sup>۵۲۱</sup> من <sup>۵۲۲</sup> و <sup>۵۲۳</sup> من <sup>۵۲۴</sup> و <sup>۵۲۵</sup> من <sup>۵۲۶</sup> و <sup>۵۲۷</sup> من <sup>۵۲۸</sup> و <sup>۵۲۹</sup> من <sup>۵۳۰</sup> و <sup>۵۳۱</sup> من <sup>۵۳۲</sup> و <sup>۵۳۳</sup> من <sup>۵۳۴</sup> و <sup>۵۳۵</sup> من <sup>۵۳۶</sup> و <sup>۵۳۷</sup> من <sup>۵۳۸</sup> و <sup>۵۳۹</sup> من <sup>۵۴۰</sup> و <sup>۵۴۱</sup> من <sup>۵۴۲</sup> و <sup>۵۴۳</sup> من <sup>۵۴۴</sup> و <sup>۵۴۵</sup> من <sup>۵۴۶</sup> و <sup>۵۴۷</sup> من <sup>۵۴۸</sup> و <sup>۵۴۹</sup> من <sup>۵۵۰</sup> و <sup>۵۵۱</sup> من <sup>۵۵۲</sup> و <sup>۵۵۳</sup> من <sup>۵۵۴</sup> و <sup>۵۵۵</sup> من <sup>۵۵۶</sup> و <sup>۵۵۷</sup> من <sup>۵۵۸</sup> و <sup>۵۵۹</sup> من <sup>۵۶۰</sup> و <sup>۵۶۱</sup> من <sup>۵۶۲</sup> و <sup>۵۶۳</sup> من <sup>۵۶۴</sup> و <sup>۵۶۵</sup> من <sup>۵۶۶</sup> و <sup>۵۶۷</sup> من <sup>۵۶۸</sup> و <sup>۵۶۹</sup> من <sup>۵۷۰</sup> و <sup>۵۷۱</sup> من <sup>۵۷۲</sup> و <sup>۵۷۳</sup> من <sup>۵۷۴</sup> و <sup>۵۷۵</sup> من <sup>۵۷۶</sup> و <sup>۵۷۷</sup> من <sup>۵۷۸</sup> و <sup>۵۷۹</sup> من <sup>۵۸۰</sup> و <sup>۵۸۱</sup> من <sup>۵۸۲</sup> و <sup>۵۸۳</sup> من <sup>۵۸۴</sup> و <sup>۵۸۵</sup> من <sup>۵۸۶</sup> و <sup>۵۸۷</sup> من <sup>۵۸۸</sup> و <sup>۵۸۹</sup> من <sup>۵۹۰</sup> و <sup>۵۹۱</sup> من <sup>۵۹۲</sup> و <sup>۵۹۳</sup> من <sup>۵۹۴</sup> و <sup>۵۹۵</sup> من <sup>۵۹۶</sup> و <sup>۵۹۷</sup> من <sup>۵۹۸</sup> و <sup>۵۹۹</sup> من <sup>۶۰۰</sup> و <sup>۶۰۱</sup> من <sup>۶۰۲</sup> و <sup>۶۰۳</sup> من <sup>۶۰۴</sup> و <sup>۶۰۵</sup> من <sup>۶۰۶</sup> و <sup>۶۰۷</sup> من <sup>۶۰۸</sup> و <sup>۶۰۹</sup> من <sup>۶۱۰</sup> و <sup>۶۱۱</sup> من <sup>۶۱۲</sup> و <sup>۶۱۳</sup> من <sup>۶۱۴</sup> و <sup>۶۱۵</sup> من <sup>۶۱۶</sup> و <sup>۶۱۷</sup> من <sup>۶۱۸</sup> و <sup>۶۱۹</sup> من <sup>۶۲۰</sup> و <sup>۶۲۱</sup> من <sup>۶۲۲</sup> و <sup>۶۲۳</sup> من <sup>۶۲۴</sup> و <sup>۶۲۵</sup> من <sup>۶۲۶</sup> و <sup>۶۲۷</sup> من <sup>۶۲۸</sup> و <sup>۶۲۹</sup> من <sup>۶۳۰</sup> و <sup>۶۳۱</sup> من <sup>۶۳۲</sup> و <sup>۶۳۳</sup> من <sup>۶۳۴</sup> و <sup>۶۳۵</sup> من <sup>۶۳۶</sup> و <sup>۶۳۷</sup> من <sup>۶۳۸</sup> و <sup>۶۳۹</sup> من <sup>۶۴۰</sup> و <sup>۶۴۱</sup> من <sup>۶۴۲</sup> و <sup>۶۴۳</sup> من <sup>۶۴۴</sup> و <sup>۶۴۵</sup> من <sup>۶۴۶</sup> و <sup>۶۴۷</sup> من <sup>۶۴۸</sup> و <sup>۶۴۹</sup> من <sup>۶۵۰</sup> و <sup>۶۵۱</sup> من <sup>۶۵۲</sup> و <sup>۶۵۳</sup> من <sup>۶۵۴</sup> و <sup>۶۵۵</sup> من <sup>۶۵۶</sup> و <sup>۶۵۷</sup> من <sup>۶۵۸</sup> و <sup>۶۵۹</sup> من <sup>۶۶۰</sup> و <sup>۶۶۱</sup> من <sup>۶۶۲</sup> و <sup>۶۶۳</sup> من <sup>۶۶۴</sup> و <sup>۶۶۵</sup> من <sup>۶۶۶</sup> و <sup>۶۶۷</sup> من <sup>۶۶۸</sup> و <sup>۶۶۹</sup> من <sup>۶۷۰</sup> و <sup>۶۷۱</sup> من <sup>۶۷۲</sup> و <sup>۶۷۳</sup> من <sup>۶۷۴</sup> و <sup>۶۷۵</sup> من <sup>۶۷۶</sup> و <sup>۶۷۷</sup> من <sup>۶۷۸</sup> و <sup>۶۷۹</sup> من <sup>۶۸۰</sup> و <sup>۶۸۱</sup> من <sup>۶۸۲</sup> و <sup>۶۸۳</sup> من <sup>۶۸۴</sup> و <sup>۶۸۵</sup> من <sup>۶۸۶</sup> و <sup>۶۸۷</sup> من <sup>۶۸۸</sup> و <sup>۶۸۹</sup> من <sup>۶۹۰</sup> و <sup>۶۹۱</sup> من <sup>۶۹۲</sup> و <sup>۶۹۳</sup> من <sup>۶۹۴</sup> و <sup>۶۹۵</sup> من <sup>۶۹۶</sup> و <sup>۶۹۷</sup> من <sup>۶۹۸</sup> و <sup>۶۹۹</sup> من <sup>۷۰۰</sup> و <sup>۷۰۱</sup> من <sup>۷۰۲</sup> و <sup>۷۰۳</sup> من <sup>۷۰۴</sup> و <sup>۷۰۵</sup> من <sup>۷۰۶</sup> و <sup>۷۰۷</sup> من <sup>۷۰۸</sup> و <sup>۷۰۹</sup> من <sup>۷۱۰</sup> و <sup>۷۱۱</sup> من <sup>۷۱۲</sup> و <sup>۷۱۳</sup> من <sup>۷۱۴</sup> و <sup>۷۱۵</sup> من <sup>۷۱۶</sup> و <sup>۷۱۷</sup> من <sup>۷۱۸</sup> و <sup>۷۱۹</sup> من <sup>۷۲۰</sup> و <sup>۷۲۱</sup> من <sup>۷۲۲</sup> و <sup>۷۲۳</sup> من <sup>۷۲۴</sup> و <sup>۷۲۵</sup> من <sup>۷۲۶</sup> و <sup>۷۲۷</sup> من <sup>۷۲۸</sup> و <sup>۷۲۹</sup> من <sup>۷۳۰</sup> و <sup>۷۳۱</sup> من <sup>۷۳۲</sup> و <sup>۷۳۳</sup> من <sup>۷۳۴</sup> و <sup>۷۳۵</sup> من <sup>۷۳۶</sup> و <sup>۷۳۷</sup> من <sup>۷۳۸</sup> و <sup>۷۳۹</sup> من <sup>۷۴۰</sup> و <sup>۷۴۱</sup> من <sup>۷۴۲</sup> و <sup>۷۴۳</sup> من <sup>۷۴۴</sup> و <sup>۷۴۵</sup> من <sup>۷۴۶</sup> و <sup>۷۴۷</sup> من <sup>۷۴۸</sup> و <sup>۷۴۹</sup> من <sup>۷۵۰</sup> و <sup>۷۵۱</sup> من <sup>۷۵۲</sup> و <sup>۷۵۳</sup> من <sup>۷۵۴</sup> و <sup>۷۵۵</sup> من <sup>۷۵۶</sup> و <sup>۷۵۷</sup> من <sup>۷۵۸</sup> و <sup>۷۵۹</sup> من <sup>۷۶۰</sup> و <sup>۷۶۱</sup> من <sup>۷۶۲</sup> و <sup>۷۶۳</sup> من <sup>۷۶۴</sup> و <sup>۷۶۵</sup> من <sup>۷۶۶</sup> و <sup>۷۶۷</sup> من <sup>۷۶۸</sup> و <sup>۷۶۹</sup> من <sup>۷۷۰</sup> و <sup>۷۷۱</sup> من <sup>۷۷۲</sup> و <sup>۷۷۳</sup> من <sup>۷۷۴</sup> و <sup>۷۷۵</sup> من <sup>۷۷۶</sup> و <sup>۷۷۷</sup> من <sup>۷۷۸</sup> و <sup>۷۷۹</sup> من <sup>۷۸۰</sup> و <sup>۷۸۱</sup> من <sup>۷۸۲</sup> و <sup>۷۸۳</sup> من <sup>۷۸۴</sup> و <sup>۷۸۵</sup> من <sup>۷۸۶</sup> و <sup>۷۸۷</sup> من <sup>۷۸۸</sup> و <sup>۷۸۹</sup> من <sup>۷۹۰</sup> و <sup>۷۹۱</sup> من <sup>۷۹۲</sup> و <sup>۷۹۳</sup> من <sup>۷۹۴</sup> و <sup>۷۹۵</sup> من <sup>۷۹۶</sup> و <sup>۷۹۷</sup> من <sup>۷۹۸</sup> و <sup>۷۹۹</sup> من <sup>۸۰۰</sup> و <sup>۸۰۱</sup> من <sup>۸۰۲</sup> و <sup>۸۰۳</sup> من <sup>۸۰۴</sup> و <sup>۸۰۵</sup> من <sup>۸۰۶</sup> و <sup>۸۰۷</sup> من <sup>۸۰۸</sup> و <sup>۸۰۹</sup> من <sup>۸۱۰</sup> و <sup>۸۱۱</sup> من <sup>۸۱۲</sup> و <sup>۸۱۳</sup> من <sup>۸۱۴</sup> و <sup>۸۱۵</sup> من <sup>۸۱۶</sup> و <sup>۸۱۷</sup> من <sup>۸۱۸</sup> و <sup>۸۱۹</sup> من <sup>۸۲۰</sup> و <sup>۸۲۱</sup> من <sup>۸۲۲</sup> و <sup>۸۲۳</sup> من <sup>۸۲۴</sup> و <sup>۸۲۵</sup> من <sup>۸۲۶</sup> و <sup>۸۲۷</sup> من <sup>۸۲۸</sup> و <sup>۸۲۹</sup> من <sup>۸۳۰</sup> و <sup>۸۳۱</sup> من <sup>۸۳۲</sup> و <sup>۸۳۳</sup> من <sup>۸۳۴</sup> و <sup>۸۳۵</sup> من <sup>۸۳۶</sup> و <sup>۸۳۷</sup> من <sup>۸۳۸</sup> و <sup>۸۳۹</sup> من <sup>۸۴۰</sup> و <sup>۸۴۱</sup> من <sup>۸۴۲</sup> و <sup>۸۴۳</sup> من <sup>۸۴۴</sup> و <sup>۸۴۵</sup> من <sup>۸۴۶</sup> و <sup>۸۴۷</sup> من <sup>۸۴۸</sup> و <sup>۸۴۹</sup> من <sup>۸۵۰</sup> و <sup>۸۵۱</sup> من <sup>۸۵۲</sup> و <sup>۸۵۳</sup> من <sup>۸۵۴</sup> و <sup>۸۵۵</sup> من <sup>۸۵۶</sup> و <sup>۸۵۷</sup> من <sup>۸۵۸</sup> و <sup>۸۵۹</sup> من <sup>۸۶۰</sup> و <sup>۸۶۱</sup> من <sup>۸۶۲</sup> و <sup>۸۶۳</sup> من <sup>۸۶۴</sup> و <sup>۸۶۵</sup> من <sup>۸۶۶</sup> و <sup>۸۶۷</sup> من <sup>۸۶۸</sup> و <sup>۸۶۹</sup> من <sup>۸۷۰</sup> و <sup>۸۷۱</sup> من <sup>۸۷۲</sup> و <sup>۸۷۳</sup> من <sup>۸۷۴</sup> و <sup>۸۷۵</sup> من <sup>۸۷۶</sup> و <sup>۸۷۷</sup> من <sup>۸۷۸</sup> و <sup>۸۷۹</sup> من <sup>۸۸۰</sup> و <sup>۸۸۱</sup> من <sup>۸۸۲</sup> و <sup>۸۸۳</sup> من <sup>۸۸۴</sup> و <sup>۸۸۵</sup> من <sup>۸۸۶</sup> و <sup>۸۸۷</sup> من <sup>۸۸۸</sup> و <sup>۸۸۹</sup> من <sup>۸۹۰</sup> و <sup>۸۹۱</sup> من <sup>۸۹۲</sup> و <sup>۸۹۳</sup> من <sup>۸۹۴</sup> و <sup>۸۹۵</sup> من <sup>۸۹۶</sup> و <sup>۸۹۷</sup> من <sup>۸۹۸</sup> و <sup>۸۹۹</sup> من <sup>۹۰۰</sup> و <sup>۹۰۱</sup> من <sup>۹۰۲</sup> و <sup>۹۰۳</sup> من <sup>۹۰۴</sup> و <sup>۹۰۵</sup> من <sup>۹۰۶</sup> و <sup>۹۰۷</sup> من <sup>۹۰۸</sup> و <sup>۹۰۹</sup> من <sup>۹۱۰</sup> و <sup>۹۱۱</sup> من <sup>۹۱۲</sup> و <sup>۹۱۳</sup> من <sup>۹۱۴</sup> و <sup>۹۱۵</sup> من <sup>۹۱۶</sup> و <sup>۹۱۷</sup> من <sup>۹۱۸</sup> و <sup>۹۱۹</sup> من <sup>۹۲۰</sup> و <sup>۹۲۱</sup> من <sup>۹۲۲</sup> و <sup>۹۲۳</sup> من <sup>۹۲۴</sup> و <sup>۹۲۵</sup> من <sup>۹۲۶</sup>







واریگان قلمه افتد بزودی این عقد و کتایش باید فراموش کرد و درین ماه و میفرستیم و آنچه باید به خط خود بنویسد بگوید نویسم بیت بامیدهای چنین شایخ شایخ و به اریم چشم کتایش فرسخ و به استغفر الله استغفر الله ۲۲ از ازا فرستاد و سوانج نگار لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد که لشکر الله خان با وجود نزدیکی خود و ارشدن غنیمت شرب خمر مشغول ماند و خود سوار می نگرد که کسان را به تنبیه آنها فرستاد و شب بخانه نوازش خان رفته از شام تا باده و بنجورن شراب تماشا می قهرص گذرانیده با تماشای محزون و متعین نگردد و درین منعوق قصد اصرار دارد و از اینجا که سوانج نگاران برای اغراض نفسا چیزهای بسیار به خانه زاده ان تربیت کرده نامی بنده باید که آنقدر وی بدیوان برنگارد که نه بر چنانچه باید تحقیق نماید و بجهت معروض دارد و قهرص ۲۳ الفتح الله خان نویسد که حسن خدمت مفصل ارعاض معلوم شده و موجب بجزای نیکو خدمتی گشت اما این جانفشانی را بخدمت فروشی بسند کند و به آزرده کردن سر کرده را اسیر گران نماید و قهرص ۲۴ استغفر الله خان نوید که شعر خرابی جاگیر خود بسبب چپا و فی دزدان بهر خود نوشته فرستاد و بنظر در آمد التماس شود و چون محمود خان بگوشتی آن گروه و شقاوت نشان کرده است بسبب حکمرانان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیمت بسیار است خلاف الصداق خود را بجهت شایسته با لطف بفرستد و قهرص ۲۵ بسید سعید الله مکر خطوط با فرستاد و اظهار چیزهای بسیار نموده که سوانج نگار بنده رسورت را بغیر باید که در و خلاف یکیم اشرف متونی را خد و از استخفا مقرر نموده با ضافه یومیه قوت دل بخشید بسید باید نوشت که بعد ازین در تقدیمات اهل خدمات که بختدای آیه که میم و لکن کنوا الی الذین ظلموا فمستکم انما رالاد و حقیقت ظالمانه و ظل نموده باشند هر چند این ظالمانه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند و هر ورق مستدعی بود به عای عورت فی الله و انموده اند حقیقت فی بنده الموت میوه این نیازمند در گاه بی نیاز میباشند این آیه که میم و لکن کنوا الی الذین ظلموا فمستکم انما رالاد و حقیقت ظالمانه و ظل نموده باشند هر چند این ظالمانه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند و هر ورق مستدعی بود به عای عورت فی الله و انموده اند حقیقت فی بنده الموت میوه این نیازمند در گاه بی نیاز میباشند

این قهرص ۲۶ از ازا فرستاد و سوانج نگار لشکر فرزند زاده بهادر معلوم شد که لشکر الله خان با وجود نزدیکی خود و ارشدن غنیمت شرب خمر مشغول ماند و خود سوار می نگرد که کسان را به تنبیه آنها فرستاد و شب بخانه نوازش خان رفته از شام تا باده و بنجورن شراب تماشا می قهرص گذرانیده با تماشای محزون و متعین نگردد و درین منعوق قصد اصرار دارد و از اینجا که سوانج نگاران برای اغراض نفسا چیزهای بسیار به خانه زاده ان تربیت کرده نامی بنده باید که آنقدر وی بدیوان برنگارد که نه بر چنانچه باید تحقیق نماید و بجهت معروض دارد و قهرص ۲۳ الفتح الله خان نویسد که حسن خدمت مفصل ارعاض معلوم شده و موجب بجزای نیکو خدمتی گشت اما این جانفشانی را بخدمت فروشی بسند کند و به آزرده کردن سر کرده را اسیر گران نماید و قهرص ۲۴ استغفر الله خان نوید که شعر خرابی جاگیر خود بسبب چپا و فی دزدان بهر خود نوشته فرستاد و بنظر در آمد التماس شود و چون محمود خان بگوشتی آن گروه و شقاوت نشان کرده است بسبب حکمرانان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیمت بسیار است خلاف الصداق خود را بجهت شایسته با لطف بفرستد و قهرص ۲۵ بسید سعید الله مکر خطوط با فرستاد و اظهار چیزهای بسیار نموده که سوانج نگار بنده رسورت را بغیر باید که در و خلاف یکیم اشرف متونی را خد و از استخفا مقرر نموده با ضافه یومیه قوت دل بخشید بسید باید نوشت که بعد ازین در تقدیمات اهل خدمات که بختدای آیه که میم و لکن کنوا الی الذین ظلموا فمستکم انما رالاد و حقیقت ظالمانه و ظل نموده باشند هر چند این ظالمانه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند و هر ورق مستدعی بود به عای عورت فی الله و انموده اند حقیقت فی بنده الموت میوه این نیازمند در گاه بی نیاز میباشند

استغفر الله

۲۲



برای این کار بیست تعیین باید کرد و در انب بصر رسایند که انما فاده او شود و یک رعایت دیگر  
 بنماط است نسبت با و بعلل می آید قوه <sup>۱۱</sup> این کار بصر رسایند که انما فاده او شود و یک رعایت دیگر  
 اما پس بیست حقیقت عملداری او معلوم نیست بران در وی هر چه بکشف باشد عرض نماید برای  
 و یورانی بر بنام شخص بیانت و اسطو بیست الا هم فالاهم <sup>۱۱</sup> اگر مکرر خان و چه کار است با وجود  
 اشتیاق زیارت حرمین شریفین توفیق از چه راه اولی تر از این چیست بیست حج رب ایت مردان  
 حج زیارت کردن خانه بود و الا هم از رفتار خیر افعاله فرستاده فرزند زاده بهاء باید گرفت اما  
 پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عوض نفرستاده باشند و السلام قعه <sup>۱۱</sup> مرشد قیخان <sup>۱۱</sup> بیست  
 و خالی از تدبیر بیست این کار را اگر با گذشتن شود شاید که بهتر از دیگران سر انجام نماند از طرف خود  
 بر سر مقدمه که بفضل عیخان گذشت آن قدیم خدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قریبا  
 او باشد تعیین باید کرد و خان بهادر حیدر چه طوریست این مای میجو ابد که مرگ است بیست گنا و معصیتی <sup>۱۱</sup> بیست  
 ظلمی نشو اما از آنجا که ملک بی سیاست نماند و ریاست بی سیاست است نمی آید بعضی جا با احکام  
 موافق الوقت بقیه نفس بی اختیار صداد و ریشود از علماء سیه بر سر آمدند که نیت خود بخیر است شاید  
 بگیرد اما الا اعمال بالینات حدیث صیحه بیست بسره نواز رسیده <sup>۱۱</sup> خواججه عبدالمجید <sup>۱۱</sup> بیست  
 ویند از متقی بود از جگر داری بهر تمام داشت و نری و حقه را پستاده بود و خجراتی در کرد داشت  
 خوشم آمد گفتیم خورش طبع است در جواب عرض کرد که نام این به از طرف است پرسیدم چیست گفت  
 رفیقی کش فرمودیم که در سر کار و الا هم سه چهار بهین طبع و نام طیار سازند از کبر بر آورده نذر کرد و بخونند  
 که تا آنها طیار شوند این نیاز محقر در سر کار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پیران او  
 معروض دارد و اینانیت احمد خان بگوید که عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود <sup>۱۱</sup> بیست  
 خان جان بهادر در گذشت از آنکه و اتا ابید چون سجان آمده آوی چه قدر غفلت نفس

بسیار از این است که در این کار بیست تعیین باید کرد و در انب بصر رسایند که انما فاده او شود و یک رعایت دیگر  
 بنماط است نسبت با و بعلل می آید قوه <sup>۱۱</sup> این کار بصر رسایند که انما فاده او شود و یک رعایت دیگر  
 اما پس بیست حقیقت عملداری او معلوم نیست بران در وی هر چه بکشف باشد عرض نماید برای  
 و یورانی بر بنام شخص بیانت و اسطو بیست الا هم فالاهم <sup>۱۱</sup> اگر مکرر خان و چه کار است با وجود  
 اشتیاق زیارت حرمین شریفین توفیق از چه راه اولی تر از این چیست بیست حج رب ایت مردان  
 حج زیارت کردن خانه بود و الا هم از رفتار خیر افعاله فرستاده فرزند زاده بهاء باید گرفت اما  
 پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عوض نفرستاده باشند و السلام قعه <sup>۱۱</sup> مرشد قیخان <sup>۱۱</sup> بیست  
 و خالی از تدبیر بیست این کار را اگر با گذشتن شود شاید که بهتر از دیگران سر انجام نماند از طرف خود  
 بر سر مقدمه که بفضل عیخان گذشت آن قدیم خدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قریبا  
 او باشد تعیین باید کرد و خان بهادر حیدر چه طوریست این مای میجو ابد که مرگ است بیست گنا و معصیتی <sup>۱۱</sup> بیست  
 ظلمی نشو اما از آنجا که ملک بی سیاست نماند و ریاست بی سیاست است نمی آید بعضی جا با احکام  
 موافق الوقت بقیه نفس بی اختیار صداد و ریشود از علماء سیه بر سر آمدند که نیت خود بخیر است شاید  
 بگیرد اما الا اعمال بالینات حدیث صیحه بیست بسره نواز رسیده <sup>۱۱</sup> خواججه عبدالمجید <sup>۱۱</sup> بیست  
 ویند از متقی بود از جگر داری بهر تمام داشت و نری و حقه را پستاده بود و خجراتی در کرد داشت  
 خوشم آمد گفتیم خورش طبع است در جواب عرض کرد که نام این به از طرف است پرسیدم چیست گفت  
 رفیقی کش فرمودیم که در سر کار و الا هم سه چهار بهین طبع و نام طیار سازند از کبر بر آورده نذر کرد و بخونند  
 که تا آنها طیار شوند این نیاز محقر در سر کار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پیران او  
 معروض دارد و اینانیت احمد خان بگوید که عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود <sup>۱۱</sup> بیست  
 خان جان بهادر در گذشت از آنکه و اتا ابید چون سجان آمده آوی چه قدر غفلت نفس







[illegible][illegible]



کسی باید فرمود که جوهر کار دانی و دانش معالجه اگرانی داشته باشد علی بن غرض قوه الله انفسه و  
 در اقسام سبب حکم تضاجریان بفرزند علیجاه قلمی نماید که از نوشته نیکام خان بعرض رسید که شما  
 هر سه پسر پسران قدیم خود را برادر و بدینهم و ذکاکی رسا در بدین قرارید حالا فضل خان در میرزاوی  
 منزله نمائید غایت امداد خان را واسطه المطالب ایشان کردیم میباید نوشته باشند که کوکل تماش خان در  
 چنین نظامت کنی روح امداد خان هنگام جدو جری حیدر آبا و معصومه بعضی او را می نامند شنبه و بوی  
 معصومه چندین معات استقیم و آخر نظر برقی م خدمت ما ندارد ساخته ام از زبان اعلی حضرت شنیده ایم  
 که عوش ایشان اکبر باو شاد و روزی میفرمودند که نو ذریل برای فقیر قطبیر امور ملک مال شوهر پندارد  
 اما خودش خوش نمی آید ابو الفضل باو بد بود شکایت گونه آغاز کرد جواب یافت که نو اخته را به پند  
 برانداخته اند با آدم کار چارنا چار باید ساخت خرد خدای رست سلم بزرگی و اطاعت چه که چرم  
 بهیند و نان برقرار میدارد و در قوه الله خان فیروز جنگ کار خود را تمام گذشت باو جو یک فرزند  
 از برهان پور آمد بدینش زفته روانه برار شد و لفظ سپاه را که مینویسد از نوشته وکیل معلوم شد  
 تاخیر نصیبت درین داده فرمان زفته نگاشته ایم بنماید که منحصبت چه سالاری از کجا پیدا کرد و قوه الله  
 معصومه با قوه الله چهری دیوانی در گذشت و شکار خان از زبان مردم عوام شنید روزی در سواری  
 شنیدیم که این را به نسبت او مردم چه قدر بومی گفتند مگر گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باو  
 سود نگیرد و جزای اعمال حقست و خوبتر سپاند که بر سر آن فتنه چه گذشت بر سر این فتنی چه خواهد رفت  
 نفس آماره میگذار که آدمی عمل صالح بکند زاده عجبی دارد و اگر نه هم میباید اندک ظلم کردن بدو پیش آورد  
 ظلم بدتر از آن گرسنه اخذ است و دادن غریب گشتن است و بدو دانش از عمد باز پرس آخرت که در  
 شکایت براندن شکل چه جای یقین داشتن جاگیر باید داد اما خدمت نباید داد و داد و از دست  
 غفلت او داد و غلام محی الدین نامی در لشکر علیجاه و کافی چیده بدو پیشی ششم کرد و بدو برادرش









بی اندیشه فردا خوش است و هر حال ارباب کار و نوی الاغبیا را در همه حال بهر حال و در سال  
 باید بود و هر خطه ای که در الان باید گفت رقعات بنام میرزا صدرالدین محمد خان صفوی بخشی دوم  
 رقعه ۱۷ میرزا بخشی اخلاص کشیش پنجابی به منصب صد پنجابی سر فرزند شده و دیوان تسلیمات بکنند  
 رقعه ۱۸ میرزا بخشی محمد ابراهیم خالفت ندیم منصب هزاری و دو صد پانصد سوار و خطاب میرزا خان  
 و عطای ده هزار و سیه عرض میگرم سرایه نغزو افتخار اند و قه صلب حکم شعر این عطا با او بر نگار فرود  
 و صلح فاجره علی الله رقعه ۱۹ بنام قائل خان قلعه ارضیه دار الحماقه شاه جهان ابا و عرضه شد  
 آن قدیم انجمنیت از نظر گذشت از اراده گوشه گزینی و متغیای منصف نشسته است هرگاه گوشه  
 خاطر اقدس است و نظر خاص و پرورده لطفاست با و سپرده باشیم دیگر که ام گوشه و قهرانه بین میخوابد  
 در صورتی که انقدر انقدر منظر و داشته التماس آن قیام خدمت را در جبهه پذیرای خود انداخته و دیگر از  
 در راه که و از ده هزار سالانه پیش و نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۲۰ بنام حمید الدین خان بهادری  
 حرف چند و دست که شاه چایچاه عرض نمودند کس دشمن جانی من نه جید الدین خان میر خان  
 و ششم خان افق هم میر خان یکسان است با کسی دشمن نیست خان حمید هم شایسته نباشد و احوال شرم خان  
 برین ظاهر و دل قبول باری فکر و کرد و دید از حال خود چراغ افکند و مقدمه موت خود بهمانست که  
 الموت قریب من شرک اهل و اقرب من جل الورد های های افسوس افسوس بهیت گوی از دست  
 و گاهی از دل و گاهی ز پانامه بهر عت میروی اهی عمر تیرسم که و امانم اگر مناسب اند با ایجا  
 بسیاریم اگر که درتی باشد صفاد هم تاد امانت این فانی خیانت نکند هر چه بخاطر رسد بر نگار  
 با تو من نماید رقعه ۲۱ بنام عنایت الله خان ویر و ز ابو الوفا حاضر بود که دروشی ساده دل آمد  
 چیزی برای عیال دوست گفتیم تغییر را به حاجه کار فقیر دل بریده و گریان و بریده بیاید مردم فقیر  
 میگویند پیدا شد که فقیر سیست یعنی دارد فقر و جهان آفریده و هم شایسته این صورت پست نشانی

رقعات و کتب  
 رقعه ۱۷ میرزا بخشی اخلاص کشیش پنجابی به منصب صد پنجابی سر فرزند شده و دیوان تسلیمات بکنند  
 رقعه ۱۸ میرزا بخشی محمد ابراهیم خالفت ندیم منصب هزاری و دو صد پانصد سوار و خطاب میرزا خان  
 و عطای ده هزار و سیه عرض میگرم سرایه نغزو افتخار اند و قه صلب حکم شعر این عطا با او بر نگار فرود  
 و صلح فاجره علی الله رقعه ۱۹ بنام قائل خان قلعه ارضیه دار الحماقه شاه جهان ابا و عرضه شد  
 آن قدیم انجمنیت از نظر گذشت از اراده گوشه گزینی و متغیای منصف نشسته است هرگاه گوشه  
 خاطر اقدس است و نظر خاص و پرورده لطفاست با و سپرده باشیم دیگر که ام گوشه و قهرانه بین میخوابد  
 در صورتی که انقدر انقدر منظر و داشته التماس آن قیام خدمت را در جبهه پذیرای خود انداخته و دیگر از  
 در راه که و از ده هزار سالانه پیش و نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۲۰ بنام حمید الدین خان بهادری  
 حرف چند و دست که شاه چایچاه عرض نمودند کس دشمن جانی من نه جید الدین خان میر خان  
 و ششم خان افق هم میر خان یکسان است با کسی دشمن نیست خان حمید هم شایسته نباشد و احوال شرم خان  
 برین ظاهر و دل قبول باری فکر و کرد و دید از حال خود چراغ افکند و مقدمه موت خود بهمانست که  
 الموت قریب من شرک اهل و اقرب من جل الورد های های افسوس افسوس بهیت گوی از دست  
 و گاهی از دل و گاهی ز پانامه بهر عت میروی اهی عمر تیرسم که و امانم اگر مناسب اند با ایجا  
 بسیاریم اگر که درتی باشد صفاد هم تاد امانت این فانی خیانت نکند هر چه بخاطر رسد بر نگار  
 با تو من نماید رقعه ۲۱ بنام عنایت الله خان ویر و ز ابو الوفا حاضر بود که دروشی ساده دل آمد  
 چیزی برای عیال دوست گفتیم تغییر را به حاجه کار فقیر دل بریده و گریان و بریده بیاید مردم فقیر  
 میگویند پیدا شد که فقیر سیست یعنی دارد فقر و جهان آفریده و هم شایسته این صورت پست نشانی





سیدنا ده کریم الفیض است چنانچه بر آوردند از وکیل بر سر سفره نوشتند مقتدر خان و محبت  
 که خواه میخواند بران عمل توان کرد و چند و بست ازین چیز را میبرد و بهر حال چون او خود بخود بزار است  
 و مستغنی شده بنویسد که بدو جوانی اگر آید و خبر داری باشد رفته باشد اسد خان و پسرش بحضور  
 نوشته اند که پادشاه نژاد و بجاییت سامانی حربی که بر سر انداخته و بنویسد که به قلعه در آید و پناهی یک روز  
 بهین اراده رسد از شده تا پاسی قلعه قندار از پندار مرو و در از خبر داری بنده ای پادشاهی توانست  
 از قلعه میانه ایشان را بر دوایر و فتح قلعه بهین است سبب محکم در باب محاطت پادشاه زاده و  
 متفق ساختن قلعه با آنها باید نوشت و که بقلم آورده و حاله یار علی میگفتند که بزرگ است بفرستند شود که  
 مثل پادشاه نژاد و مردم و مقهور بخاندان پیونده و کار باو شاهی به هم شود و فخر و حقوق تحبست صد ساله  
 نقب اطفال است که بکشور یک در و کوکان خداوندند و شریفند که درین دولت بسیار است  
 هر سال برای حاجت نفع خود ای میفرستند این مبلغ که میفرستیم برای حاجت او فکری بجای آید  
 که بان جماعت برسد و دست این مبلغ بخان برسد و اگر آن همه و بالداران و تجار بند بکار  
 سعادت از طرف خود بنویسد که اگر بطوری معرفت آنها بر دم اهل تحقیق حرمین شریفین سالم  
 تو اندر رسید بوساطت آنها ارسال داشته آید خواهی نخواهی منحصراً اظهار شده و نذر بر کار و  
 بنیست مطالب بنویسد و می ارواح مطهره حضرت و جناب جل و علا و حبیب است صلی الله علیه  
 آله و صحابه و در و تریک اینهم متعذر باشد چه تحقیق این ملک بنویسد که در هر مقامات  
 جلوه او سبحانه اظهار استحقاق آریه من خیل الکریم رفقات بنام اسد خان شریف  
 بهین پور خان است محمد عظمیاد بنویسد بلکه عرض شد که که تهنیت خدایت فوج داری جلالت  
 بشیخ کریم الله بسیار بجا باشد بر سرش سپاهی بود و هم متعذری از او الش مفصل اطالع نداریم  
 او عیبت بنکارند از خارج به عرض رسیده که وکیل بنویسد که در کشتیر جاگیر دار و بنا بر قضیه

نوشته اند که پادشاه نژاد و بجاییت سامانی حربی که بر سر انداخته و بنویسد که به قلعه در آید و پناهی یک روز  
 بهین اراده رسد از شده تا پاسی قلعه قندار از پندار مرو و در از خبر داری بنده ای پادشاهی توانست  
 از قلعه میانه ایشان را بر دوایر و فتح قلعه بهین است سبب محکم در باب محاطت پادشاه زاده و  
 متفق ساختن قلعه با آنها باید نوشت و که بقلم آورده و حاله یار علی میگفتند که بزرگ است بفرستند شود که  
 مثل پادشاه نژاد و مردم و مقهور بخاندان پیونده و کار باو شاهی به هم شود و فخر و حقوق تحبست صد ساله  
 نقب اطفال است که بکشور یک در و کوکان خداوندند و شریفند که درین دولت بسیار است  
 هر سال برای حاجت نفع خود ای میفرستند این مبلغ که میفرستیم برای حاجت او فکری بجای آید  
 که بان جماعت برسد و دست این مبلغ بخان برسد و اگر آن همه و بالداران و تجار بند بکار  
 سعادت از طرف خود بنویسد که اگر بطوری معرفت آنها بر دم اهل تحقیق حرمین شریفین سالم  
 تو اندر رسید بوساطت آنها ارسال داشته آید خواهی نخواهی منحصراً اظهار شده و نذر بر کار و  
 بنیست مطالب بنویسد و می ارواح مطهره حضرت و جناب جل و علا و حبیب است صلی الله علیه  
 آله و صحابه و در و تریک اینهم متعذر باشد چه تحقیق این ملک بنویسد که در هر مقامات  
 جلوه او سبحانه اظهار استحقاق آریه من خیل الکریم رفقات بنام اسد خان شریف  
 بهین پور خان است محمد عظمیاد بنویسد بلکه عرض شد که که تهنیت خدایت فوج داری جلالت  
 بشیخ کریم الله بسیار بجا باشد بر سرش سپاهی بود و هم متعذری از او الش مفصل اطالع نداریم  
 او عیبت بنکارند از خارج به عرض رسیده که وکیل بنویسد که در کشتیر جاگیر دار و بنا بر قضیه







شرطت دیوان را بنیاد که خویش واقربا را کار فرایید سیر تفضی در لونی باشند و دیگر هر که اعتنا  
 بر عمل او باشد برود و جاگیر را می خلد و اندوختن چنان نگرفته ایم  
 نام مقام ۱۲

خاصه لطیف

بعد حمد و ثنای کائنات و نعمت سرور و مظهر جود است عظیمه فضل و اعلیٰ و اکمل انتیبات مخفی مباد که  
 درین هنگام نیست انجام انشا و پذیرای و نشأت بی نظیری موسوم بر قعرات عالمگیر  
 معقب کلمات طریبات که بحکم کلام الملک الملک الملک الملک سر آمد کلام خنود ان دره النج  
 بلاغت و بیانست چنین سی کار گزاران مطبوعه فضائل مجمع صاحب مجدد

اعتقاد بر حق و فیض و انعام جبار پادشاهی تو کشور  
 لا زال بالفتح و اسرار و در شکر گشته پادشاهی  
 ۱۹۶۵ سرکرده و نویسنده

فیضی





RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

